

ابوالوید الجرجی

۱۶۹

کافی فی وصفی مناره ذاهب یفند باها الشفاف اشرف کوب

حاصل معنی آنکه هستی من بوسط غایت شما از هر نوعی از موجودات مرکب و مزوج است از عالم مقبول که مجردات است و از عالم عناصر که مرکبات است پس قلب من مشکوتی است که در آیه مبارکه در سوره نور آن اشاره شده و نفس من عاقل است که روشنی میدهد بوسط مصباح عقل که آن همواره بر افروخته است و نور من شمع از نور خداوند جلیل میباشد همیشه که آن نور میریزد از مبدأ فیاض بذات من همیشه و آن که منقطع شود و زیتون مصباح وجود من که در آیه مبارکه اشاره بان شده که روغن آن زیتون بسیار کوار است و منزه است آن زیتون بسیار کوار است و منزه است آن زیتون از اینکه موصوف شود بشرقی بودن و غربی بودن کویا من در هنگام توصیف مناره روزه هستم که بهر جا میسر کنم با قدیهای آن مناره که در حکایت گفته است زیر خود را که آن قدیها شریفترین ستارگان

ولما یضاً

والعقل یزجرها من الشهوات	والنفس یعلم ان ذلك واجب
والطبع یجذبها الی العادات	والنفس یفصر عن مراد کلها
فکلاهما وقف علی الحسرات	والنفس من خیر الخیوة و سکونها
سقیف بین عساکر الاموات	

حاصل معنی عبارات اینکه نفس من خویش میکند از من آنچه را که طبعی و عزیز است از هر من و عقل زجر و منع میکند نفس را از ارتکاب شهوات و نفس میداند اینکه متابعت عقل لازم و واجب است ولی طبع حیوانی میکند آن نفس را سوی عادات و خویشها خود چون نفس از اجرو جاذب متفاوت است پس همیشه متروک است از هر دو جهت بلکه اجتماع ضدین مجال است پس عقل زاجر و طبع جاذب هر دو ایستاده اند بر حسرتها می خود و مصداق با حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و نفس من از شراب زندگی و مستی آن قهقش میاید که در میان شکر مردگان بوده باشد مضمون الناس نیام فاذا ماتوا

من لزم الصمت اکتفی جنبه	یعنی من الناس ما و به
لسان من یعمل فی قلبه	و قلب من یعمل فی فیه

کسی که ملازم شد خاموشی و سکوت را پوشیده است جنبه که مخفی میکند از مردمان بدیهایی آن شخص بابت صامت از زبان میرد عاقلست در دل و است یعنی سخن همواره طالب و رغبت است که معارف قلبیه و درکات معنویه را زیاد کند و حصر از کلام لغو نماید و قلب کسیکه جاہل است در دمان است یعنی از جمیع معقولات بی بهره است و درکات او منحصر است ثنوی

لا یعنی و ترکات معنی و این دو شعر مضمون کلام مبارک امیر المؤمنین علی علیه السلام
 لسان العاقل تابع لقلبه و کان قلب الاحمق تابع للسانه
 الحق نکره بالجهول لانه عدم التصور فیه و التصديقا
 فهو العدو لكل ما هو جاهل ماذا لصوره يعود صدقاً

جهول نادان انکار میکند حق را بجهت آنکه درکات انسان منحصر است در تصور و تصدیق و جهول معدوم کرده است فاقد تصور و تصدیق مطالب که تصور آن کرده است و تصدیق بان پس آن جاہل و ستمن جمیع آنچه را که او بان جاہل است

ابوالموید جرجی

۱۷۰

برگاہ تصور کنذ آن مطالب حقہ را و ادراک نماید از خدا و فی کہ وارد بر سیکر و دوست میشود تمام انرا

لو کنک تعلم کلما علم الوری

لکن جهلت فنصرت من هوی خلاف هوائک لہن بعالم

لو کنک تسمع ما سمعت و عالمیا

فدعلت نجتک بخلہ نادام

وصح الالہ الطلقت کل الوری

بالطبع حتی صار جرحہ لازم

حاصل از معانی آنکہ برگاہ تو بدانی آنچہ را کہ مردمان میدانند از کمال دستن بر آئند خواهی بود صدیق تمامی عالم بختہ مجاہست
مشابہت با آنها لیکن معلومات مردمان را تو نمیدانی پس کرده کہ گمان میکنی ہرگز را کہ میل مینماید برخلاف میل و ادراک تو کہ
نیت عالم و گونا بودی با آنچہ من و انما بودم بختت میاورد ترا مانند بختت مرد پشیمان خداوند تبارک و تعالی قرار کہ ہست
ناخن را در جمیع مردم بالضع و لکن ما بقاعدہ و قانون اعتدال بودہ باشد چون از مداعتدال گذشت ما چارہ باید بقطع آن چاہی

عذل مزاحمت ما استظمت لا تکر

واحفظ علیک حرارۃ بر طوبیہ

واعلم بانک کالتراج بغانہ

کسوفہ از ہی بہ التخلیط

ببعضی فنزکت حفظہا بفریط

مادام فی ظرف الذبال سلیط

حاصل معنی عبارات آنکہ ہموارہ تا بتوانی مزاج خود را معتدل نگاہار و مباحش چون آن ہی کہ فلزی غیر مناسب بود مخلوط کنند
فاسد و تباہ کرد یعنی مزاج را با خذیہ و اثر بہ کہ از حالت اصلی خود منحرف سازد منشوش سنای و نیز حفظ کن مزاج خود را ہموارہ
بجرات و رطوبت چہ حرارت و رطوبت سبب میباشد بقای نوع و شخص انسان از اسجین آن حرارت و رطوبت از مزاج ترک
نمودی حقیقت تفریط و تقصیری نموده از آنروسی کہ بدن انسان چون حرغیت کہ حرارت و رطوبت و عن و قیلہ ان چاہی

مادام کہ قیلہ و روغن چرخ ہست و شانی در خشد کی او ہست

بنی تعلم حکمۃ النفس انہا

ولا تطلب الدنیا فان کتبرہا

فمرکبان فی الدنیا جربصافا

و من یزک الدنیا و اصبح دلیما

طربوا لے رشد الفنی و دلیل

فلیل و تار فده فنزول

بطل کتب الفلک و ہود لیل

فما لادنی یوما الیہ سبیل

حاصل معنی عبارات آنکہ ای سرک من یا دیگر حکمت نفس را بدستی و تحقیق کہ آن حکمت شد و ترقیات جو از اد علوم طریق ہست
و شن و را ہنما فی ہست بس نیکو و ہیچکادہ در طلب دنیا رنج مبرجہ زیاد آن نزد عاقل بس خوار و کم قدرت و بیک خطہ خواب
اور از وال فنادری ہست پس باین کہ طالب نیاست و مرعیست بر جمع مال ہیچکادہ روز را شب نیرساند الا با قلب شکستہ
و دولت نفس پس کیکہ تارک دنیا باشد و صبح کند در عالی کہ صاحب باشد پس نیت از برای الحن رنج و سختی در روز یکہ

رطت را مادہ باشد بارکت بسوی حق نماید

ابلع العالمین حتی بانے

فدکشفنا لاشیاء بالاعمال

و عرفنا الرجال بالعلم

کُل علی تصور و فہاس

حی ظہر لہ و لہن فیہا التباہ

لماعرف العلم بالرجال التباہ

یعنی

ابن عربین

یعنی برسان از باب عقول از عالم عالم را از من اینست که همه انشاء و علوم من تصورات و قیاسات خیالی است تحقیق کشف کردم علوم
و اشیا را بعمل با اینکه ظاهر و آشکار شدند مردونیت در هیچیک از ان علوم که از برای من کشف شد اشتباه و سگی سپس شناختم مردان را
بدانش زمان که شناختمند و انشای بردان و زمان تعریف شریع منافع نفعی ؟

ان الشریعة القبل جلاها	للعالم المتضاد والمتمازج
الشرع اصلح کل خاوی منار	وامان شریة کل ضار و مانع
لولا الشریعة ما جمیع و استوی	شمل الوری و بلو جبرها نایج
ان الشریعة حکمه و منقها	لمداخل و مضارف للمخارج
فمنه اکفین بفعل عقل داخل	فمنه امورات کلها من خارج
والعقل نور الله الالاته	للعالم المحسوس غیر نمازج
الانبیاء کواکب تهدی الی	سبل الهدی لذکر السکر والذالج

حاصل معنی عبارات آنکه بدستی تحقیق که شرح شریع پیغمبر بسته شود و توأم میگردد با سبب سلاح خود که آن سلاح عالمی است
و ارای شئون ظاهری و باطنی خداوند دیانت و تقوی که متصادم و متمازج باشد یعنی صدر طلب و متغایر شرح پیغمبر اصلاح
هر گزاه کرد و گمش او میسراند بدی هر ضرر رساننده موزیر برادر سیتکه در شریعت حکمتهاست و منقهای کلی در دست برای
داخل شدن و مصلحتهاست برای بیرون شدن یعنی شریعت اور امور دین و دنیا بدی خلقی تمام است پس هر زمان که الکفا کفی بطور
عقلی که در دست یعنی اطمینان بعقل خود نمائی تباہ خواهی کرد و کارهای خود همه از نزد خود نور خدای است بزرگ است
مراجه نماز که محسوس است نمازج و محال نیست پیغمبر ان نظیر کواکب درخشان هستند که هدایت میکنند خلائق را بر آنها حق از
آنها می که درست سیر میکنند با انجان که دلوتی مینماید و این لفظ کنایه از تمام مردم است در اشعار عرب از این الفاظ بسیار

قالوا رضینة فانت علمه ذالورک	بجانب الاشیاء من یاربها
بجانب ابواب الخول فقلت عن	کره و لست بجاصل ناضها
لی همة ما ثور لوصادمت	سبعا غیر عوا یون تشبها
ضاق الا نام بها فلا یسطبها	لعلوها الافلاک ان یجوبها
ما للمفاصد جمده و مقاصدک	ناط الفضاء بها ط الفضا و الیها
اطوی الالبالی بالمنا و صروفها	بدشرفه اضغاف ما اطونها
ان علی نوب الزمان لضابر	مالی ابقی العصر او یضربها
اما الذی یعنی فعدا حردنه	والفانیات فما افکر فیها

حاصل معنی آنکه گفتند خوشنود شدی در حالتی که تو داناترین مردمی بحقیقت و که اشیا از جانب صانع و خالق آن اشیا با ستاها
در نامی کنایه پس کفتم من از روی کره است نیم از روی طبع راضی و خوشنود از از روی که مرا معنی مشهور است هر گاه مصادق
و برهم زند با ستاره بنده معروف میگردد نمازاتک دستند خلائق از آن بهما پس مکن آنها را از زنده بجهت بلندی آنها الا آنها
که جامع و در نامی آن هم باشند چه کار است مقاصد اجمیعا با مقاصد من میگردد انهم بشمار اباد زود و کرد و شمای لیان مرده مید
بیا

ابوالموید

مرا بعضا عنای آنچه من در خیال میکردانم بدرستی که من بر حوادث روزگار برآینه صبر کننده ام مرا چه کار که آیا باقی میکند از روزگار
 عمر یا باقی میکند از امان آنچه از عمر باقی میماند پس تحقیق که حفظ کرده ام از آنچه در مقدر و از خطا و آنچه فانی شده است از عمر و
 فکر میکنم در آن چه عمر زود بر نیکو دو که در زلفات خودت شود

جاء شعبان منكر بالقبيا فاستقباني داهبا بملء الغمام
 خند دبا كانه الشمس لونا وضبا واصفى من الاوهام
 واسفى من بين الغدريم من بنى الترك مثل بكد القمام
 وكانها صاف من بچين افوانى بها والجناب فوف المدام

یعنی آه ماه شعبان در حالتی که ترساننده و خرد بنده است بروزه پس سقایت کیندم بشری مزوج باب بان از ان شراب که کویا
 در مکت و در خشد کی چون آفتاب بانست در روشنی و صغای آن صافی تر از آئینه فکر است و سقایت کن مرا در دست نازکی
 بدن آهونی ترک زاده که مانند ماه تمام است کویا ان شراب صافی از زهره است وقتی که بدوری اندازد از او در عالی که حباب بر سو
 ان شراب است در تعریف و ترغیب معلم فرماید

بني كثر حافظا للعلم مطرعا جميع ما الناس صبه تكب الدنيا
 فقد يبور الفنى من غير سابقه للأصل بالعلم حتى يبلغ الشهبا
 قوالعلوم بندكار تزدابدا فالتائب نجد مهابا لم يجد خطا
 انقارى عدم الانسان اصلا عمر لمن لم يبدل علما ولا نسبنا

یعنی ای پسرک من بهش نگاه دارنده مر علم راه مباش ترک نمایند آن چه مردم را غرض از تحصیل علم کسب سب است یعنی اگر
 او را شرافت بسنی نباشد با داشتن علم بر بر ذمی سب بعلم شرافت دارد پس چنین است گاهی بزرگ غش میکند مرد بدون سابقه
 از زین سبب علم تا اینکه در بلند می قدر برسد بشهاب تقویت کن علوم را همیشه بذاکرت و مباحثت تا بماند و زیاد شود زیرا
 که آتش افزوده و نابود میشود زمانی که موجود نشود و نیا بدین می را که مایه وجود آن آتش است بدرستی که میدانم من نبودن او تنها
 صالح تر از عمر برای کسی که زبید است بعلم و اورا نسبت حاصل آن شخص بعلم رازندگانی بشیر و مانند مردگان وجودش بی اثنا

وشادن ابلج كالقدر ناد منه ليل الى الفجر
 بته بصرف عند الأدي مهل كائنات من الحجر
 نفل الرمان في اثرها مخاف من سورة الكر
 كانه وهو ضربه يكسر الباقون بالدد

یعنی و آه بره روشن روی مانند ماه تمام مناد مت کردم او را در شب خود تا صبحگاه شب ابروز آوردم با آن دلبر با هر دو عالم
 که لزوم صرف اذیت میکرد با همای جاری از شراب تغل میکرد و انار را در دینال آن جاها از جهت ترس از قوت و سلطت سقا
 کویا در عالی که شدید و سخت گرفته بود آن انار را کوی می شکست تا قوت را بدهد و ندان

وبابلى الحاظ كالفن اصبح في الأرض فنس البش
 اولاه فيض الجبال لجمعه والحسن الطرف واهب الصو

انوار الیوم

خسبت من عقر بیده قمر فکفت بالعصرین من قمر

یعنی جادو نکاهی نند ماه تابان که گردیده دست در زمین فتنه بشر که نبشده صورتها عطا کرده است او ایضاً حال حسن و عرافت و نیکی بی تمام ترسان بودم من از عقرنی که در آن ستری بوس طوئه خواهم بود با دو عقرب که در آن قریش

و اکتف الحضر زارنا سحرًا فی غنح عینہ سحرها روٹ

مخلد تفاحه موزده کڈزه رصعت بنا فوٹ

كانها النجم فی توفده فاذن بدر السماء فی الخوف

یعنی و باریک میانی که زیارت و ملاقات کرد مرا به کام سحر در غنچ چشمهای جادو می فرودت بود برداشته بود بسی کلنگ پس آن ناندوری بود که مرصع سیاقوت کرده باشد گویا آن سبب ساره بود در حالت افروختگی و کمال روشنی که متعارف کرده

بود با ماه تمام آسمان برج حوت که برج شرف هر است

اسقنی من مخدرات الذناب بنت کرم حرام کالار جوان

و ادتها فی مجلس از جهته نغمات التناهاث و العیدان

فکان لکثوس فی نجوم اطلعتها ابدی البدر الحیا

و عذت بعد قطعها فانك السعد جمعاً فعبقیر فی الابدان

یعنی سعایت کن مرا از روی پوشیده ای نمنا و خرمای که سرخ رنگ است مانند گل ارغوان بدو برینداز انجام را در مجلسی که بمرکت آورده آنرا نغمهای فی و نغمهای عودها و گویا جامها در آن مجلس ستاره است که طلوع داده است آن ستاره مارا دستهای آنها بی تمام سیکور و گردیده اند آنها بعد از قطع کردن فلک سحر که مراد از مجلس باشد جمیعاً که غروب می کنند آنها

رايت فوق الزئبر علیا اسود تعلوه کالبحار

بد فرج العجاج ابنوسا و بوج اللهب فی التناها

جانی دیدم بالای سس که خرقوی سیاه را که بر او بر آمده بود مانند حمار دهن میکرد در عاج آبنوس او داخل میکرد شب افروخته بود و در آن زمان که صاحب رهنی زیر بلا در جزیره در سنگامی که این جبار کس طلب می فرستاد این شعر را گفته بود

فل للوزیر ادم الله نعنه فی دوله امرها فی الحضرة للنبأ

بعثت فی طلبی و الغیب منک و الوهل قد کف سیر الراج الثأ

وقددت الذی ارسلت طلبی فابعثت فی سیر کوب و لبنا

یعنی بگو پیغام بیاورد بریرا که پائینده و اراد خدای بزرگ نمت او در دولت و بزرگی و جلالت که ایشان بزرگی همواره در اهل حضره مردم با دیده عالم است بر اینکختی فرستاده را در طلب من در حالیکه باران ریزنده است همچنین و زیادتی کل مانع است سیر کننده صبح و شب را چون اینچالت قدرت بر عوکت نداشتم بر کرد ایندم انگیز که فرستاده بودی در طلب من پس بفرست از برای من بسی پوشی که سلامت طی راه توان کرد

و شرب خدی شاطی و جلاله خروا عن الشهاب القوا سار الکلف

کالاجم الزمره سطل الماء لجم در بجزد من بحر عن الصدف

یعنی

ابوالموید جرجی

۱۷۳

یعنی چه بسیار دیدم شراب نوشیدن در لبران و نازک اندامها را در کنار و حبله که مرون آید و بودند از جامهای خوش و انداخته بودند همه سببهای کلفت را همه آنها مانند سارهای تابنده بودند در میان آب یا آنکه نظیر رواری می بودند در دریا که میبرد

آده باشند از صدف

جود به الحمام من کل ثوب
واربغی منه الذی کان فصدا
بدنا کالصباح یخث لیل
حالک اللون اسود عی جعد
سکب لیماء فوف جیم حکا
الفضه حی اکنسی غلا الذود

حاصل از معنی ترجمه آنکه بر سینه گرداند پسر ماهروی بگوید از نام تن خود در حمام از تمام جامهای خود و نمودم از آن تن و این

آنچه را بود مقصودم بچنان بی که مانند صبح روشن بود نماینده از زیر شب تیره رنگ سیاه با سوادهای فزاده غیر عیده

آنگاه ریخت آب را با لای بی که حکایت میکرد از نقره خام تا آنگاه که پوشید بر تن خود پیراهن گلرنگ را

نار النجتها و نار الفکر فکرتک
جسمی ترکمها من خشیة النار

والکاس بالطبع تصک عقلک
والسکر کلب منه حکمة الباک

یعنی آتش مستی و آتش فکری که همواره مراد بود از کار بردن بدن مرا از آرزوی ترک نمودم هر دو را از خوف آتش الهی و شراب آرزو
طبع رنگ میدهد عقل و خرد آتش منزه و شراب آرزو همچنین مستی سلب میکند از آتش منزه شراب حکمت خداوند روان

عز است که در طبع انسان بود بیت نهاده شده

دعنی عن المثل الذی کان یقبض
ابدأ و سقم العلب بالعلیل
فلک نعیم او لا یغیر توفیق
فالبأس روح من النطویل
فلکان من تبع الکذوب یلین
اضغاث احلام بلانا و یبل

یعنی و آنکه از مرا را ملاحظه که تمام نمی شود هرگز در بیماری از عقل و ملاحظه است در این صورت بگویم آری بانه بدون درنگ
زیرا که بایوس بودن آسایش است برای من از طول دادن بدستی کسیکه بر روی می کند در و فکوی خلاف کار مانند

کسی است که دیده است راه از خواهمی پیش از آنکه تصور تو و علی در او توان کرد
صنعة عن الصبیان لمتا و جلتها
و عوضن عنهما التفرکات
منافرة منی جلیبغی و اخلافی
نعلها فازد شوقا الی المتأ

یعنی اعراض کردم از شراب مسکر در سنگامی که از روی تجربت یافتم آنرا که از من میگرداند و دور میکند طبعهای نیکو و خلاق
حسنه مرا چون اینگونه مفاسد را از شراب مجازی یافتم عوض دادم از شراب که نفس را از جامهای حکمت که می نوشد آنرا

نفس شریف بی دردی بسزاید و کردم شوق خود را بسوی آن ساقی که از شراب حکمت که نفس را ستایب می نماید
کن غیبا از ان استطعت و الا
کن حکما فاعدا ذین عقل
ایمانا سودد الفنی المال و العلم
و ما ساد قط ففکر و جهل

حاصل معنی آنکه اگر ترا قدرت باشد که غنی باشی و اگر نباشی مرد حکیم پس نیت سوای این برود و آتش و عقل و این فقره مسلم است
که بزرگی مرد در روزگار بعلم است و مال فقیر و جاوید را هرگز در روزگار بزرگی میسر نگردد و در او از محلول غمهای است از غمهای مال

ابوالموت و جبر

افهم العسر ثلثا واشتمع	بابی التصحیح منی و الرشاد
فاطلب المحکمة من اوله	واحرز العلم وجب منه البلاد
واکثبن المال فی الشافی ولا	تاکل الرزاح ولا تبغ الفناد
و ترفب آخر العسرفان	خاءک الموت فقل خربا بمها
هذه سهرة تعود بها	نال فی الذنبا والاخرى التذنا

یعنی قسمت کن ای پسرک من عمر خود را بر سه قسم بشمار من بیتی راه هدایت پس بجوی طلب کن حکمت را در بدست آورد
 او ایل جوانی و حفظ کن علم را و قطع کن در طلب علم شهرت و بلاد را و کسب کن مال را در دویم و از خوردن به شربت دوری کن با جمیع
 فساد و مباحش و مراقبت و نظریاتش در آخر عمر اگر آمد مرگ پس تو جهاد و زور کرده ای که گفت خوشی نیک بختی است که به تنها بگریخت
 نمود رسید بصلاح حال خود و دنیا و آخرت وقتی از زجر بشیرن عبید الله کاتب طبعی از سبب بجهت وی به یاری فرستاده بود
 و چند شعر تشبیه و تعریف آن خواست بود این اشعار گفته فرمودی فرستاد

هنا فان الذبک متصاحبا	جنب الظلام فاستفيا فی الراها
واحاتر یج من الصوم بطبعها	لنغنی التغام و نغش الاوفاها
اهدی الریس فی هداه بجهته	بهک النفا بر غده و وروها
طبعا من النفا ح انی لم ازل	اهوی التمار یلعش القلعا
اذا الطبعه و المزاج تشارکا	فی الکلون لیا او جذاه نماها
ضاهاه کالکافور لکن جلدہ	فدا البساء من التجهج و شاحا

فکانه من لون حتی قاپس

وکانه من شکر بشری فاحا

حاصل از معنی اشعار اینکه از خواب بر خیزید بد رستی که غرور بر خورست و فریاد کرد تا یکی و طلعت شب وی بروشنی نماید
 سخایت کنید مرا شراب از ان شرابی که راحت میدهد و آسایش میرساند طبع را از اندوه و غمناکانات روزگار و مردود
 بدن بیمار بهار او زنده میکند و ب حرکت میآورد و ارواح را به فرستاد و مرا می بیند چنانکه بهواره در خلق اوست بخشش به
 میفرستد چیزهای نغس از صبح و شام اینک طبعی را از سبب فرستاد به رستی که همیشه بوده ام میوه باراد و ستار مخصوص
 که پیوسته عاشق و دوستدار بوده ام بد رستی که طبیعت و مزاج مشارکت کرده اند در ایجاد زمانی که طبیعت و مزاج از
 ایجاد کردن مسامحت کردند کوفی صناعت کرده اند از آن زمان که کافور و پوشیده اند بروی از خون تیره که بر لب
 کویا آن سبب از رنگ حیات قیاس کنند است و گویا از روی شربت شده

الا ان عدا و التفر منی بجهته	بغرد فی ارجابها کذا ظاہر
فدبرنا السبع الطبا و فارقتا	علی شرفها سجون العناصر

یعنی مان اگر اورفت پس نفس و درختی است که میفرزاید در اطراف آن حبت مرغان بر میگرد و در حیات خود وقت خلقت
 و دوری که نزدیک بر بشر نمای آن حبت فلک نه انهای عالم را
 قد اقبلت .

ابوالموید

۱۷۶

قد اقبلت حوله الصباها
 فنظرت عن معلم النفاها
 فقلت من اعظم الرزاها
 نقلت على منزل خراب
 احسن ما كنت في عباء
 ملفوفة الراس في جراب

حاصل معنی آنکه تحقیق که آمد منظور و محبوب در حالتی که در اطراف وی خزان بودند که بخدمت ساز و عام داشتند و نظریه
 از نقابی که بر روی خود داشت از وی بی منتقم معلم پس از بزرگترین مصیبتها نقل کردن منزل و مکانی خراب که مراست
 پس در صمیمم گذشت چه سیکو بود این منظور که بر دوشش عبائی داشت و بر سر و در عوض مقننه زین نقاب معلم بود
 از پوست که مناسبت با منزل من داشته باشد یعنی از اشعار قصیده ایست که بجهت یکی از دوستان خود گفته باشم
 فرستاده بود

اشربها صفراء صافیه
 نفی الهوم و شلب الكذا
 داح اذا نزلت باهية
 فذفت على جافانها الزبدا
 والغافل الفطن اللبیب اذا
 نال المنى في منزل فعدا
 اتى لاهوى شرب صافیه
 مفظوبه في الكاس من بردك

حاصل معنی عبارات آنکه بیاشام در آن هنگام شراب زرد رنگ صافی را که هموم را بروداند و هر امیزد اید از آن
 شراب که هرگاه در ظرف و جام فرود آید از نهایت قوت و خوبی آشکار میکند بر اطراف آن طرف کف او و انامی رنگ
 عاقل بیگامی که با زودی خود رسید در آن مکان که بدان آرزو نرسیده می نشیند و بیچگاه آنکار از دست نینداید بدست
 دوست میدارم ان شراب صاف را که مزوج شده است در جام از هر بردی که سعایت میکند طهارا که آن سابقها مانند
 ستار با یباشند و گردیده اند سعید روی که گمان میکنی و بیهای ایشان از پاکی و سپیدی چون لکرک
 مؤلفات و مصنوعات آن طیب دانشمند و حکیم بیانداز اینقدر است کتاب مسمی بروض المحجی که تذکار الحکا و مرتب
 کرده است اینکتاب را بر چهار قسمت بترتیب فضول سنده و آورده است در آنکتاب از هر قسم نوادر و حکایات و اشعار نیکو
 و فواید حسنه که او با و فضلا را بجا آید و وطنی نموده است به آنکتاب فصلی از حکایات و اشعار که بطرز شوخی و بزل است
 کتاب در علم طبیعی و الهی کتاب قراب دین کبیر و زیاده از حد در جمع و تالیف آنکتاب مبالغت نموده و استقصا نمود
 در آن جمیع ادویه مرکب را رساله در شرای میانی و شمالی رساله در جواب یکی از فضلا می مشق که بزود الحکیم فرستاده
 بود و بعضی مسائل از او سؤال کرده بود رساله در حرکت عالم رساله در فرق دهر و زمان کفر و ایمان
 رساله در عشق الهی و طبیعی

ابو عمر محمد بن عبد الوهاب بن عثمان

در سلسله لغت و علمای منظوم است اصلا از مردم ایورد خراسان بود از اینجهت او را در نسبت باوردی نویسنده
 باوردی نیز نامند و در دارالسلام بغداد مقام داشت در کتب بنام شیخ ابو العباس تغلب که بر ملازم بود و چندان
 حضرتان استاد داد نمود که در میان مردم به علام تغلب صاحب تغلب معروف گردید از این روی سماعی در راه ترجم
 علام

ابو عمرو

غلام ثعلب از کتاب انساب ذکر کرده چون ابو عمرو در آغاز حال بجزه نظر کرد بخار کردن عادت اشتغال داشت ثعلب
 مطرز اشتها یافت ولی پس از غرض در تحصیل علم قرآن از مزاولت انقل بازمند و از اینجاجه همواره در ویش نیازمند بود
 چنانچه قاضی احمد بن عثمان گفته کان اشتغاله بالعلوم و اکتابها فامنع من کتاب القرآن و التحصیل
 له فلم یزل مضطرباً علیک یعنی مشغولی ابو عمرو با نش و کیتل این ویرا از تحصیل و زری کسب معاش باز
 داشته بود و لذایست با تکی رزق بر میرود و لا تدریس سال و سیت ششت یک بجزئی فتاوی و بر قضا استعد و طلب فضائل
 شد فن اعراب و صناعت لغت مع علم حدیث انیک متقن ساخت لایسار و احاطت لغت عرب بجائی رسید که همگان از قصود
 خبرت اورا بکذب و جعل شتم میباشند چه ویر از خطی بعضی کامل روزی شده بود و بدین قدرت غرابی از لغت از برداشت که معاصرین
 پنج نشیند و بودند همگه از متفردات وی لفظی و معنای بطور میرسد جمله بکذمش بمداستان میشد صاحب مرات ابجان در حدیث
 ابو عمرو میگوید و کان لیسعیر و ایز و غزارة حظه بکذبه آداب اهل زمانه فی اکثر نقل اللغه و بقولون
 لو طار طائر لقال ابو عمرو حدثنا ثعلب عن ابن الاعرابی و هذا کوفی معنی ذلک شینا فاما ذ و اینه الحدیث
 فان المحدثین یصدقونه و یوثقونه و کان اکثرنا یملیه من الثمانین بلسانه
 من غیر صحیفه بر اجمعها و عبارت و فیات بر مزیدی مشتمل است که حتی قبل آنکه امله
 من حفظه بثلاثین الف ورون و لهذا اکثر انساب الی الکذب یعنی از ابجا نیکه ابو عمرو در نقل مواد لغت
 خاطر می پندار و حافظه زرف داشت او با حدیثش بر حسب تصور خویش و برادر مغنی بشر الفاط بدروغ بهتان مینمادند و میکنند
 اگر فی المش مغنی بر او عمر در وقت لغتی مناسب مقام جعل میکند و آنرا از طریق استنا و خویش ثعلب از ابن اعرابی نقل مینماید
 این تمت از علما لغت میداشت ولی مشایخ فن حدیث و برادر رویش تصدیق کنند و اسنادش توشیق مینماید و بیشتر آنچه از
 تصنیفات بر شاگردان اظان نمود از حفظ بود و بکتب مراجعت فی حجت حتی آنکه گویند وی در علم لغت سی هزار ورق از حفظ اظان
 کرد و بهین جبه بوضع مواد و جعل معانی جنوب کشت از باب طبقات آورده اند که معاصرین ابو عمرو با کید و کبر تو اظو میگردند بر آنکه در
 علم لغت لفظی مجبول مینامند و بزبان نازی منقول میباشند و از ابو عمرو سوال میکردند و جواب می شنیدند و پس از سوال
 تا بحال از آن سند بیخ دم نیز دند آنگاه همان مسله را بعینها از وی باز پرسیدند و ابو عمرو نیزها بخواب بچسبند از وی گفت
 بمخله آورده اند که وقتی جمعی از طلبه فن لغت قصد خدمت ابو عمرو کردند تا مطلوب بتوجه وی چنگ آورده در اثار راه از آنجا
 روایت و مقدار احاطت او سخن رفت و در استان بهتانی که در نقل لغات بروی میزدند در میان آمد و ایشان بگاه رفت
 لشکوی در نزد علی بودند یکی گفت من وقتی که بجزرت ابو عمرو آیم نام این مل را که لفظ قطره است تصحیف میکنم و آن کلمه
 صحفه را که بر نطق میشود از وی پرسید چه پاسخ میدید چون مجلس ابو عمرو از آن شخص گفت ایها الشیخ ما المراد عند العرب
 یعنی لفظ بر نطق را در لغت عرب معنی چیست ابو عمرو در حال جوانی داد و آن لفظ معنی گفت حاضران در پرده بچسبیدند و از تعالی
 که گذشتند تا آنگاه از آن مجلس بر آمد پس با کسی موافقت نمودند که معنی بر نطق از ابو عمرو باز پرسید ابو عمرو گفت در کماه ازین سخن
 داده از من پرسش کردید و من پاسخ چنین بیان بکنم راوی گوید فصیح الجماعه من فطنه و ذکاؤه و استخضاره
 المسئله و الوقت وان لم یخففوا حقه ما ذکروه یعنی آنکه در از پیشیاری زیرکی ابو عمرو یاد آورده ای آن
 می رسد سوال وقت از او بگفت شده هر چند آنچه را که در تعبیر بر نطق گفته بود دست باورنداشند گویند سلطان مغز الذوله
 دلیلی

ابو عمر

۱۷۸

علمی و قوی بر شرط بغداد و خلا میرا بر کاشت که خواجه نام داشت این خبر بسع ابو عمر رسید و در آنوقت کتاب یو اقیق را که از
صانین اوست در علم لغت بر شاگردان اطا می نمود و آغاز غنومات و موارد فضول الحکاب را بلفظ یا قوتی تر صیح می نمود
نزد چون بی ملاحظه کتبت گفت آکتبوا با فوندر خواجا الخواج فی اصل لغة العرب الجوج یعنی بنویسید قوتی
خواجا همانا خواجه در اصل زبان تازی یعنی کرسنگی است آنگاه از شنون این فصل و فنون این اصل شرحی بیان کرد و از بابی
ذکر داده بر حاضران مدرس اطا نمود و ازین مجلس در بغداد شهرت افتاد و عنوان کلام در دار السلام فاش گشت علما از هر طرف
سربو داشتند که ابو عمر طرف دروغی بر طاطا کرده و عجیب جعلی علی الجبار اظهار نموده در کتبت لغت تصحیح کرده و سی تفحص کرده
انگیزان لفظ اصحی و آتینا از حقیقی بدست آوردند کس بخیری اکتبت گفت که ابو علی عاتقی کاتب که هم از لغویین القصر بود گفت خود
ابو امض بن سنده عبارت یافتم که عن تغلب عن ابن الجرجانی الخولج الجوج عبدالرحمن سیوطی در طبقات
النحاة واحمد بن خلکان در وفیات الاحیاء و عبدالعزیز سعد در قرآت الحیان آورده اند که ابو عمر مطرز بود پسر قاضی ابو عمر محمد بن یوسف
بود و زنی از جوایز غریبه و مواد و شیده قرب یکصد سنه بر قاضی زاده اطا نمود و در سن اربعه و بیست از نواد اشعار عرب ختم کرد
قصاید اعمار آنوقت که کس از رؤس علما بغداد که هر سه از فحول علما لغت بودند در حضرت قاضی فرام آمدند یکی ابو بکر بن
دوید و دیگران ابو بکر بن نعیم و ابو بکر بن انباری قاضی تمام درس سپرد که از ابو عمر آموخته بود در مجمع عرضه داشت ایشان
از آنسائل چیزی فهم کردند و آند و شررا منکر شدند که در دو این عرب نیست قاضی گفت در باب اینسائل چه فتوی مید
آید لغت بدانها تصریح شده یا ثبوت آنها را بیسج اصل نیست ابن انباری گفت من نیز مان بویض غراب کلام اشتغال ارام
و کتاب مشکل القرآن تصنیف میکنم در مجال مراجعت مصنفات قوم نیست تا در اینباب سخنی گویم ابن معتم نیز مانند ابن انباری
بیانه معتذر گشت که مرا تمام وقت در قرآات مصروف می افتد زمانی که تحقیق صحت این مواد تو اتم کردی غیر نشود ابن در دیگر
کرد و گفت همانا تمام اینسائل از مجولات ابو عمر است در مجامع لغویین از اینها اصلا عنوانی نیست این خبر با ابو عمر رسید در عت
بزدیک قاضی حاضر شد و گفت شنیدم ابن درید مراد یکصد سنه از دروس قاضی اوه گذشته که در ده جمله آنواد موضوع است
داوری بجهت حضرت قاضی آورده ام بفرمای تا از دو این شرار عرب آنچه من خواهم حاضر آورند قاضی ابو عمر در کتابخانه یکشود
و تمام اکتب که مطلوب ابو عمر بود حاضر نمود ابو عمر بنامی استشهاد نهاد و برای هر عنوانی از دیوانی حجت آورد تا تمام آن
مسائل ابشادات اشعار عرب و دلالت در اوین ادب با درجه اتقان نال داشت آنگاه گفت یا دارم که یکد وزی همین
بیت را که این سه بزرگوار انکار فرموده اند استاد من تغلب در مجلس قاضی انشاد کرد و حضرت قاضی انباری بخاندوشی بجز
فلان کتاب نکاشت قاضی بفرمود تا اکتب را بیاوردند پس آند بیت را بر وجهی که ابو عمر گفته بود بخفا قاضی موجود یافتند
روضات نوشته فبلغ ابن درید ذلک فما ذکره بلفظ حقیقیات یعنی اینخبر بیان درید رسید پس بیگاه ابو عمر را بلفظی
ذکر کرده تا بردار سیس الرؤسا منقولست که گفت بسیاری از مسائل که بر ابو عمر انکار می نمودند و او را در آنها کذب نسبت میکرد
خود در مصنفات اهل لغت مدون یافتم حضورنا در کتاب غریب اللغة تالیف ابو سعید الغزالی ابو عمر در علم لغت و قوت خطیبان
مجاهرین امتیاز داشت بل تا من قدام و متا حسنین به دلیل تجزیه این برهان که جامع بغیه الوعاه نقل نموده که در تالیف ابو عمر
بمطرز میگفت لم یکنه کلمه فی علم اللغة احد من الاولین و الاخرین اعلم منه یعنی از دانشوران سلف و خلف احد
و بر فن لغت سخن نگروه که دانا تر از وی باشد صاحب و فیات میگوید ابو عمر در علم ادب بجائی رسید که رسم ادب از دست برد

ابو عمر طبرستان

و بر استادش تعلق بسی گفته گرفت و کتاب فیض از جامع شیعی مورد استدرکات بسیار قرار داد و جزئی لطیف آن تصنیف است
 و نام آن فاشتا فیض نما و دیگر بار از ایگزود دیگر شرح کرد و از مشاییر شاگردان ابو عمر یکی ابو علی بن شاذانست و یکی ابو الحسن
 محمد بن زرقویه و ابو الحسن محمد بن نصر نخوی معروف بقوم و ابو علی محمد بن حسن بن مظفر بغدادی مشهور بکاتبی و کرسی
 دیگر که روایات خود را در لغت به دستاورد و هند گویند ابو عمر با همه اخلال حال و ضیق رزق از هستان قهرمان عصر بسیار
 تماشایی است جلال الدین سیوطی آورده که ابراهیم بن ایوب را وقتاً بعد وقت در حق ابو عمر و طیفه بود مستمر که مین معاش
 و در رزق او میشد وقتی چنان فاد که از موسم به موسم زمانی بگذشت و طیفه نرسید انگاه ابراهیم وجه سابق و لاحق با ابراهیم
 یکبار به فرستاد مع مراسله مشتمل بر عذر تا خبر ابو عمر ایمان با ابراهیم باز پس فرستاد و این طایفه در جواب مکتوبش بر نگاشت که
 اگر مینا فیکننا و اعرضنا فانحننا یعنی ما را با نام اگرام کردی پسند خود ساختی انگاه روی آفتاب
 و آسوده نمودی از ابو علی محمد بن حسن عاتی منقولست که گفت چندی بخورشدم و از حضور ابو عمر بهر جور ماندم استاد تقدیر نمود
 بمکننا از سبب غیبت من پرسیده بود گفته بود مذمیر نصیت فردای از روز عبادت انگاه من آمده بود و من معارف
 دی حسب اتفاق بکلام رفته بودم چون مرحت کردم دیدم که این بیت در معنی غیبت من گفته و با سفیدان باب نوشته
 و آنچه بشی بمعنا بهد علی بل بغداد فلا يوجد

یعنی شکر خیزی که شغیف آن است که بخور یا عبادت روز و اورا در دنیا بند میر معاصر در روایات نوشته که ابو عمر
 مذمب اهل سنت عیندی را رخ و عصیبتی فاشت داشت علامه مجلسی علیه الرحمه بکے اسط از روی خط شهید اول رضی الله عنه نقل
 کرده که نوشته بود ابو بکر بن حمید از اعظم مورخین عامه گفت ابو عمر طبرستان را حال از شیخ ابو الحسن محمد بن ابراهیم الشیرازی
 سوال کردم و گفتم من هو التبادی گفت خالی کان زافضاً مکثا و بعین سنه بدعونه
 الی الوفض فلم اسجل له و مکثا رعبین شهاده حوه الی السنه فلم اسجل له یعنی بسیاری فالوی من بود
 و بر عقیدت شیعه میرست چهل سال بر ما بگذشت که در آن او مرا بندهب راضیان می بخواند و من پذیرفتم و من اورا بندهب
 سنیان بسی بخواندم و او پذیرفت مجب است که ابو عمر از عابه علامه محبت معاویه بن ابی سفیان اختصاص یافته بود
 در حق وی غلوی مضطرب نمود گویند بر حسب کیش خویش جزوی در فضایل معاویه تالیف کرد و برای او مناقب چند در آن
 مندرج ساخت چون کتاب و اشرف مجلس در آن مذی از فواید وی خواندی حسبتی ایشانرا بقرائت انجمنه طرم میداد
 و میگفت نخت باید باین تصنیف لطیف پرداخت انگاه به دیگر مباحث ابن حاکان گفته و کان مغالبانی جنب
 معویه و عنده جزء من فضائله و کان اذا ورد علیه من یوم الاخذ عنده الزمده بقرائه ذلك و این چنین منالان از
 اینگونه افاضل بسیار مدح بل بعد است چه جمهور علما سلام غالباً در بار معاویه یا قاصد یاد و گفت پس اثبات فضائل او
 نقل مناقب از عجایب است علی الخصوص پس از آنکه جمعی از جهانه متقدمین در صنادید صدر اول معاویه را بقدح میرغ و
 یضخ یاد کرده اند مثل حسن بصری که ابو الفرج بن جوزی حسبتی بسند خویش از وی روایت کرده که میگفت اربع خصال
 کز فی معویه لو لم تکن منه الا واحدة منهن لکانت موقفه اخذه الخلفاء بالتفین
 غیر مشاوره فی الثامن بغایا العصابه و استخلافه ابنه بزید و کان ختمه ابلدلس الحمر و یضرب
 الطابیر و اذفاوه زباد او قنده حمر بن عدی و احصاه یعنی در معاویه چهار خصلت فرام بود که اگر از انجا
 یکی را

الشیخ ابراہیم حسین

۱۵۰

لی رایش بنداشت در وبال امر بسوفا قس پسند بود نخست آنکه خلافت رسول و امامت امت را مانند پادشاهی بضرع
 شمشیر گرفت نه بکنکاش مردم مشیر و مستبیر تا آنکه از ایران پمیر کردی که در عرض می سینمودند هنوز باقی بودند دویم آنکه سر
 یزید را بجای پمیر برکاشت و او مردی میکار و پرند پوشش سازنوا بود سویم آنکه زیاد بن ابیه استلحاق نمود و برادر خویش
 قرار داد چهارم آنکه بزرگوار می چون جبرین عدیر ابکشت با تمام یران می صاحب فیات گفته وفات ابو عمر در یوم کیشبه
 چهاردهم شهر القعدة الحرام از شهر سال سیصد و چهل و چهار یا پنج هجری بغداد افتاد و روز و شبته مقابل صفه بر بزرگوار
 معروف گرضی مدفون گشت با مین مزار ایشان همان بنای آه فاصله است و ابو عمر در مصنفات بسیار است آنکه مصنفات
 وی دیده شد بدین شرح شرح کتاب فیض کتاب الیوقیت در آخر کتاب یوقیت این سه مصراع بوزن بحر
 که مشتمل بر مصنفات بیع نکاشت

تأفرغنا من نظام الجوهرة أعوذ العین و منات الجوهرة و وقف التصنیف عند الفطره
 کتاب البحر جانی کتاب الرجال الموطا کتابات ساعات کتاب یوم ولید کتاب المستحسن کتاب العشرات
 کتاب الشوری کتاب البیوع کتاب تفسیر اسماء الشراء کتاب القبایل کتاب المکنون و المکتوم کتاب
 التغایه کتاب المدخل کتاب علل المداخل کتاب النوادر کتاب فائت العین کتاب فائت الجوهرة

الشیخ ابراہیم حسین احمد بن محمد بن احمد بن سید علی بن حسین

ز شاہیر فقہای حنفیہ است در مدینہ طیبہ سال کبیر از دست و اند می متولد گشت بہنگام تحصیل ہمت با کتاب علوم مصرود
 اشت در مراتب علیہ بقامی لبذات تعاجبت تا آنکہ در مکہ معظمہ زاد ما اند شرفا عرفادی بروی مسلم کردید و اشکل خطیہ
 مغرض گشت صاحب خلاصہ الاثر در شرح حال ترجمت اخبار روی کوید احدا کا بر فضلاء الحنفیہ و علمائے
 مشہورین و من نجتہ فی العلوم و مخبری فی نفل الاحکام و حرر المسائل و انفرادی فی البحرین بعلم
 لغوی و جلد من مآثر العلم ماد ثر لہ البہتہ العلیہ فی الانہماک علی مطالعہ الکتب
 یصرف الاوقات فی الاشبغال و معرفۃ الفرق و الجمع بین المسائل شارح بذكره التکلیف
 بچت ان علماء کل اقلیم بیرون الی جلالہ یعنی شیخ ابراہیم در سکت فقہای حنفیہ
 شاہیر علمای نظایفہ انتظام داشت وی گفتی است کہ در علوم تجری کامل یافت و از احکام شرعیہ آنچه را کہ صحیح و صواب
 استہ طلب کرد و بر مردمان روایت نمود روز کاری بقیع و تحریر مسائل علیہ پر دخت در حرمین شریفین بعلم فتویہ
 نغرد و مخصوص کردید از آثار و مراسم علم آنچه را کہ مندرس کردید و بود بجدید نمود و در اجتهاد و موہبت بر مطالعہ کتب
 فقہیہ و صرف اوقات در اشغال و دانستن فرق و جمع باین مسائل و در امتی طبع بود صیت فضل و دانش در اصناف و
 قساریاقت بعضی کہ علمای ہر بلد بجلالت شان و رفت بر تیش اشارت سینمودند علی بجلد شیخ ابراہیم در محضرش
 یری شیخ الاسلام عبدالرحمن مرشدی خیرایشان استغادت علوم نمود و اصول عربت از علی بن جمال فرا گرفت
 و از ابن طلان استماع حدیث کرد بسیاری از مشایخ اورا اجازت نقل و آیات داوود در مصر کرد و ہی از شیوخ حنفیہ بر کمال
 اجازت نوشتہ در اشغال تحصیل علوم چندان جدد جدد مندول داشت تا آنکہ در فن فقہ کمانہ دہر و فرید مصر خویش گشت

در فقہ

الشیخ ابراهیم حسینی

در فقه ریاست امامت خیفه بوی فتنی گردید و بسیاری از علما در نقل و آیات از وی اجازت یافتند که از جمله است
 حسن بن علی عجمی تاج الدین دمان و گردید و پسر از آنان که برای تحویل مکه وارد شده در آن ارض مقدمان قاصد
 داشتند و سالیانی در مکه متوفی مرفوقی گردید و چون شرافت مکة شریف برکات مغوض گشت از فتوی مغزول بود
 زیرا که در عهد شریف مذکور امور حسنین شیرین بر عهد محمد بن سلیمان مغربی منوط بود و با من او شیخ ابراهیم
 و موافقتی نبود ازین سبب او را از فتوی مغزول ساخت گویند شیخ ابراهیم زوله ی نجب بود که در حیات او وفات یافت
 شیخ ابراهیم پس از وفات پسر غلت اختیار کرد و از مردمان کناره گرفت ولی با آنحال در اشتغال بمطالعت و تحریر
 کتب سعی جدی تمام داشت مع الجمله بمطالعت علوم روزگار بر میسر تا آنکه روز یکشنبه شانزدهم شوال از
 سال یکزار و نود و سه ازین سمدای فانی در گذشت همان روز در مسجد الحرام بروی نماز گذارده قرب مزار خدیجه
 صلوات الله علیها و آرا آنجاگ سپردند گویند شیخ ابراهیم قلق و اضطراب داشت پیش از وفات بیک شب جناب
 رسول خدای صلی الله علیه آله را در واقعه دیدار کرد که آنجناب او را خطاب نموده بفرمود با ابراهیم منٹ فانی
 اسوۃ حسنہ یعنی ای ابراهیم برای باقی را اختیار کن چه بر تو است که مرا تا سنی اقتدار کنی ابراهیم عرض کرد شکر که
 در هر سال زهدت زندگانیم ثواب یک حج در نامه عمل من ثبت نمایند فرمود آری آنچه دلخواهت میرسد و او را
 مؤلفات در رسائل قرب بغا و مجله است منجمله آنچه ضبط شده بدین شرح است **عاشد بر کتاب اشباه و نظائر**
 که آنجا بر اعمده ذوی البصائر نام نهاده **شرح الموطا فی جلدین شرح تصحیح القدوری شیخ قاسم شرح**
الصغیر للملا محمد اسد شرح منظوم ابن السخنة فی العقاید رساله فی جواز العزرة فی الشرح کتاب سفیر المسلمین
فی دفع الصدقة لآل الرسول رساله فی المسک و الزیاد رساله فی حجرة العقبه رساله فی بعض الصیبه اذا

ابو نعیم البصری علی حجة اللغو

از کتاب وافی بالوفیات صلاح الدین صفدی منقولست که در ترجمت وی آورده که ابو نعیم در سلک اعیان فضلا
 منظوم بود و صحیح لغت و سقیم آن معرفت و بصیرت داشت او را بر جماعتی از لغویین چون ابن درید و ابن اعرابی
 و غیرهم رد و طرد و اعتراضات بسیار است آنگاه که ابو ایوب متنبی وارد بغداد شد ابو نعیم در بغداد اقامت داشت
 متنبی برای وی قول نمود و در سال سیصد و هفتاد و پنج وفات یافت و مصنفات او بدین شرحست کتاب الرد
 علی ابی زیاد الکلابی کتاب الرد علی ابی حنیفه الدینوری فی کتاب البنات کتاب الرد علی ابی حنیفه قاسم
 سلام فی المصنف کتاب الرد علی ابن السکیت فی اصلاح المنطق کتاب الرد علی ابن لاد فی المقصور و الممدود
 کتاب الرد علی الجاحظ فی کتاب الجحوان کتاب الرد علی ثعلب فی التصحیح یا قوت حکایت گذر نامت این
 مصنفات را من خود در مصر مشاهده نمودم که موجود بود

ابن ماجه حجة بن یزید بن جازف فریبی الحافظ المشهور مصنف السنن حدیث
 ابن خلکان گوید ابن ماجه در فنون حدیث امام و معتدای مردمان بشمار میرفت معلوم حدیث تمامت آنچه بیان
 متعلق است

ابن ماجه

۱۸۲

متعلق است و نابود برای کتابت دستمای حدیث بمرآق و بصره و کوفه و بغداد و مکه و شام و مصر و ریه
 علت نمود در هر یک از این بلاد زمانی چند با ستفادت ببرد و باخذ حدیث اشتغال جست اورا کتابی است
 در تفسیر که آن تاریخی است یلیح و کتاب سنن در حدیث یکی از صحیح است اهل سنت معدود است و لاوش در سال
 دو سیت و نه اتفاق افتاد در روز دوشنبه از سال و سیت و هفتاد و سه وفات یافت یا قوت جمعی ذیل ترجمت
 فروین گوید که شریه در تاریخ همدان آورده از جمله اعیان مردم قزوین محمد بن یزید بن ماجه ابو عبداله حافظ کتاب
 سنن است در آغاز تحصیل برای کسب فنون و فضایل مسافرت اختیار کرد و در هر گیتی از دمشق و حمص و مصر و عراق
 عرب و سایر بلدان در محضر مشایخ حاضر شد و اخذ علوم نمود چنانکه در دمشق از بشام بن عمار و وحیم و عباس بن
 ولید خلیل عبداله بن احمد بن بشیر بن کران و محمود بن خالد و عباس بن عثمان و عثمان بن اسمعیل بن عمرا
 ذلیلی و هشام بن خالد و احمد بن ابی الجواری و در مصر از ابو طاهر بن سرج و محمد بن یوح و یونس بن عبدالاکبر
 و در حمص از محمد بن مصفی و هشام بن عبدالملک یزنی و عمرو و یحیی سپهران عثمان و در عراق از ابو بکر بن ابی
 و احمد بن عبده و اسمعیل بن ابی موسی الفزازی و ابو خثیمه زهر بن حرب و سوید بن سعید و عبداله بن معاویه
 جمعی و کروی دیگر و جماعتی از افاضل محدثین مانند ابو الحسن علی بن ابراهیم بن سلمه قطان و ابو عمرو و احمد بن
 محمد بن ابراهیم بن حکیم و ابو الطیب احمد بن روح بغدادی و کروی دیگر روایات خویش بوی اسناد دهند
 ابن ماجه گوید کتاب سنن ابراهیمی زرحه محدث عرضه داشتم در آن نظر کرده گفت اظن هذه از وقعت
 فی ابدی الناس نعظک هذه الممول مع کلها و قال اکثرها یعنی مراکان آنست که اگر کتاب
 سنن ما بین طالبان حدیث فاشش گردد هر آینه مردمان بدان اشتغال جویند و جوامعی که در آنها استملای صحاح
 دیگر شود معطل مانند آنگاه گفت گوید در این کتاب سی حدیث یا سیت حدیث از آن احادیث که در اسناد آنها ضعف است
 نباشد یا قوت گوید جعفر بن ادریس در تاریخ خود آورده که ابو عبداله بن ماجه روز دوشنبه سیت دوم رمضان سال
 دو سیت و هفتاد و سه وفات یافت و روز سه شنبه او را دفن نمودند و خود از ابن ماجه شنیدم که گفت ولادم در سال

دو سیت و نه اتفاق افتاده - لا حیتلا قاضی ابراهیم شاد صاحب پرستلا

لقبش به والدین بود و کنیتش در نخت ابو العزولی پس از چندی عزرا به حسن تبدیل کرد و خود را با ابوالمحسن کنی
 ساخت نام و نژاد او را اینچنین نوشته اند که یوسف بن رافع بن مثنی بن ثقفی بن محمد بن عتاب لاسدی در شب نیم
 رمضان سال پانصد و سی و نه در موصل بوجود آمد پدرش ارفع مقارن سن صبا می می دینار ابرود نمود و او در نزد
 خویش از بنی شاد و نمایش کرد و از اینجست بن شاد مشهور شد چه شاد جد امی او بود القرض بن شاد از کبار اصحاب
 عبدال یوب است ملک ناصر که نخستین سلطان آن سلسله بود ویرا بخود بسیار مقرب میداشت و عظیم حرمت مینماد
 بل تمام اشتها و مزید اعتبار ابن شاد از تو جهات ملک ناصر ناشی گشت چنانکه در ضمن پنهان آینه بطور خواب
 فن غالب و نفع و حدیث بود و در فتوی آئین محمد بن ادریس شافعی میرفت شرح اخبار او در تاریخ یا غنی بسیار مختصر
 و در وفیات ابن خلکان مطول چه ابن خلکان شاکر ده می بوده و در مدرسه و محضر او استغادات نموده او میگوید

ابن شداد

۱۸۳

شد و در زمان صغر کلام مجید از خط کرد و آنگاه در موصل بحضرت شیخ ابوبکر یحیی بن سعد بن قرقی در سوست ملازم مدرس گشت
قرارات را بطریق سج در خدمت ابوبکر بخواند و نیک محکم ساخت خود در یکی از مصنفاتش در ذکر تفصیل زمان تحصیل خویش گفته
اول کسیکه از وی اخذ علم نمودم شیخ من حافظ ضیاء الدین ابوبکر یحیی بن سعد بن قرقی بن تمام بن محمد از وی قرقی بود که مدت
پانزده سال ملازم مجلس قرأت او شدم و معظم مرویاتش را از کتب قرارات و تلاوت آیات و روایت احادیث و شرح اخبار
و تفسیر قرآن بروی بخواندم و چندان مسموعات و مانوئات خود را از او متقن نمودم که بر آشن اجازت بخوانش تصدیق
برای من گناشت شکر بر آنکه احدی از اصحاب من تا کنون با زنده بها الدین بن سعد و نزد من نمانده اند اینک آنچه شیخ ابوبکر
در باب مقررات من بروی نوشته با فرست تمام مرویات من از او نزدیک من موجود است خط شیخ قرب و در جزوه
از جمله اسامی کتبی که در آن فرست ثبت شده صحیحین مسلم و بخاریت از چندین طرق با غالب اسما و غالب کتب حدیث و او این
ادب و غیره یاد آخره و آیات من از شیخ ابوبکر کتاب شرح الفریضات منصفات ابوعبید قاسم بن سلام است و او در چندین مجلس
شیخ ابوبکر قرأت نمود و در تاریخ عشر اخیر از شبان سال پانصد و شصت و هشت با انجام بردم و دیگر از کسانی که من شاگرد
ایشان کرده ام شیخ ابوالبرکات عبدالعزیز بن خضر بن حسین است المعروف بابن شیرجی نزد او پاره از تفسیر ثعلبی استماع نمودم
و مرا اجازت آن داد که تمامت مرویات وی با انواع روایات علی اختلافها از وی روایت کنم و صورت این اجازت بخوانش
در فرست مسموعات من بنوشت تاریخ پنجم جمادی نخست از سال پانصد و شصت و شش و ابن شیرجی در علم حدیث و فقه اشهاد
داشت روزگاری منصب قضا ملک بصره بوسی مفضول بود و قی تدیس تا بکیه قدیم موصل و دیگر از اساتید من شیخ محمد الدین ابوالفضل
عبدالعزیز بن محمد بن محمد بن عبدالعزیز طوسی است خطیب موصل و او بروایت بس مشهور بود و نود و نوزده سال از کفایت نمود محمد بن
اطراف بلاد و اکناف بخدمت او میرسیدند و اخذ سنن میکردند این خلکان گوید ابوالفضل بن طوسی خطیب در نصف شهر صفر
از سال چهار صد و هشتاد و هفت از دار السلام بغداد در باب المراتب از مادر بزاد و در شب سه شنبه چهاردهم شهر رمضان از سال
پانصد و هفتاد و هشت بموصل در گذشت و در مقبره باب المیدان مدفون گردید این شد و گفته من بر خطیب بسیاری از مسموعات
و مانوئات و یزاقراست کردم و او در بیت هشتم شهر ربیع سال پانصد و پنجاه و هشت اجازت تمام مرویات خویش برای من
بنوشت و دیگر از مشایخ من قاضی فخر الدین ابوالرضا سعید بن عبدالعزیز بن قاسم شهرزوریست منصف شافعی منصف ابی عوانه و منصف
ابویعلی موصلی و سنن ابی داود از وی استماع نمودم و او نیز بخوانش در این باب برای من تصدیق گناشت اکنون نوشته
در فرست من موجود است و جامع ابی عیسی ندی در حضرت وی استماع کردم برای من اجازتی رقم کرد که تمامت آنچه را که او
روایت میکند من نیز روایت کنم و تاریخ ایملکت ب شهر شوال از سال پانصد و شصت و هشت و هشت و هشت و دیگر از مشایخ من حافظ
محمد الدین ابومحمد عبدالعزیز بن محمد بن عبدالعزیز بن علی اشیری صنهاجی است وی نیز بر آشن سایر شیخ حدیث مرا اجازت تمام مرویات
خویش باجلاف انواعها با دو صورت اجازتش بخوانش در فرست من موجود و بشهر رمضان سال پانصد و پنجاه و هفت مؤخر
ابن خلکان میگوید ابن ابومحمد عبدالعزیز اشیری در شوال سال پانصد و شصت و یک بشام وفات نمود و در بیرون دروازه
حصن بجانب شمالی شهر بعلبک بجاگرفت هم این شد و خود گفته که از جمله شیوخ من حافظ سراج الدین ابوبکر محمد بن علی جنایت
نزدیک وی موصل صحیح مسلم را از اول تا آخر کتاب و سبط واحدی قرأت کردم تاریخ پانصد و پنجاه و نه نزد نقل روایات
خویش اجازت بداد اینها اسامی جمله از شیوخ روایات و اساتید سابقین من بود که بجا جمع این تالیف حاضر حاضر هشتم و هجدهم
ایشان

ابن شهاب

۱۸۳

ایشان از جماعتی که نیر از حدیث و استماع خبر کرده ام که عالی از روایات ایشان چیزی در نظر ندارم مانند مشهوره کاتبه در بغداد و شیخ
ابن اثیر در حربه و رضی الدین قرظی در رس نظامیه و غیر ایشان از مردمی که طرق و آیت ایشان خلا از خاطر محو شده و ذکر ایشان این
کتاب مهمل اند چه با تسمیت این جماعت که یاد کردیم از شرح اسما سایرین بی نیاز خواهیم بود تا اینجا از روی کلام قاضی بن شد و نقل آقا
که خود در مطاوی مطالب آن تصنیف تقریری از طرق با زات خویش یاد می کرده و از اینگونه نامی بوده و اما آنچه دیگران در شرح بیان
الکتاب آورده اند آنست که ابن شد و فن فقه اعلی مخصوص ابی البرکات عبد الله بن شیرجی فقیه موصل قرأت نمود و این ابن
شیرجی مردی ویش و تارک دنیا و تنگ عیش بود تقاعدت شکیبی عیب داشت و او در جمادی اولی از سال پانصد و هفتاد و چهار هجری
بموصل دنیار ابد رو و گفت و در بیرون آن شهره فون کشت آنگاه ابن شد و در محضر ضیاء الدین ابی حازم صاحب محمد بن یحیی الشهد
النیابوری تبلم صناعت خلاف اشغال جست آنگاه با متعین اصحاب خلاف آغاز مباحثت کرد چون فخر توفانی و فاضل بروی و
عماد توفانی و شیخ غازی و عماد میا نجی پس بعد از استعدا تمام بجانب دار السلام منحدر شد و در درسه نظامیه قرار گرفت و زمانی که
پیش گذشت که محصلین و طلبه علوم را مراتب فضل او معلوم گردید پس بحسب شایستگی وی شغل اعادت در درس مجدد شد و تقوی
رفت و مدت چهار سال علی التقریب این شد و منصب معینی داشت و بد آنوقت ابو نصر احمد بن عبید الله بن محمد شاشی در رس نظامیه بود
و او در ماه ربیع دیگر از سال پانصد و شصت و شش هجری بسند تدریس نداشت در سلج ماه رجب سال پانصد و شصت و نه مغزول کشت و در
همان تاریخ رضی الدین ابو الحیر احمد بن اسماعیل قرظی منصب تدریس یافت و ابن شد و هنوز بر وطیعه اعادت و شغل تقریر برقرار بود
و سید الدین محمد سلماسی نیز با او در اینکار شرکت داشت آنگاه ابن شد و در همان سال که پانصد و شصت و نه هجری بود از بغداد عزیمت
موصل نمود و بد آنجا در درسه که قاضی کمال الدین ابو الفضل محمد بن شهرزوری انشا کرده بود در رس شد و بشرسین و ترویج علوم مورد طلب
کشت از طلبه آن شهر جمعی کثیر توجه وی بر آمدند قاضی ابن خلکان میگوید ابن شد و در کتابت در اقصیه که آنرا علماء الحکام عند السناک
الاحکام نام نهاده در اوایل آن کتاب از اخبار مبادی حال خویش شرحی اند و خلاصه آنچه از آنجا نقل افتاده آنست که وی در سال پانصد
هشتاد و سه عزیمت حج نمود و بعد از فراغ از مناسک احرام طواف مرقد مقدس حضرت ختمی تابست پس آنکه از ردن شرط زیارت
از مدینه بیرون شد و بیت المقدس اه شام را گرفت و بشهر دمشق رفت متعارف آن زمان سلطان صلاح الدین باغایا
عسکر خویش از عکا بازگشته قلعه کوکب در حصار داشت چه وی بلاد ساحلیه را از عکاتا جهت جنوب حمله را کشوده بود جز قلعه کوکب
و ما تیلو ما و میخواست تا اینچند قلعه نیز بفتح از میان برداشته شود که نه خاطر ویران کرد و دیگر همت عظیم مصروف توانست ساخت و نه طلب
و مجازین از زبور ممنوع در آنحال شنید که ابن شد و از حج بیت الله بازگشته و بدمشق رسید در وقت کس فرستاده او را احضردا
دور موسم گذشته شمس الدین محمد بن عبد الملک المعروف بابن مقدم که از کربلاء امرای صلاحیه بود پس از فتح بیت المقدس از
سلطان متنی نمود که ثواب حج و طواف مزار رسول ابابکر جهاد و زیارت بیت المقدس و قبر حضرت خلیل الرحمن و مشاهد دیگر جای
که در شامند صمیمت نماید سلطان مسؤل وی اجابت کرده او را بر عجاج شام و موصل و دیار حسبریه و خلاط و مصر و بلاد روم و غیر
که آنسال برای جمع باین زیارت قدس و کعبه فراجم کشته بودند امیر ساخت پس ابن مقدم با عجاج وارد که شده مناسک گذارد
و بسعی سالم بود تا گاه افاضه عرفات بیکه عشار عرفه رسید فرمان داد تا بر این امر را کوسن حیل بگویند مردم دانستند که
ابن مقدم بنای کوچ دادن دارد خبر امیر عجاج عراق بمیرالدین طاشکین رسید ابن مقدم را پیغام داد که کوچ دلون پس از
حرکت من با عجاج عراق روایت اصحاب خود را از کوفتین کوسس منع نمایی ابن مقدم جواب داد که مرا با تو تعلیمی نیست من
عجاج

ابن رشد

در حاج شام و مصر و خیز و مختارم انچنانکه تو در حاج عراق هر که هر چه در نظر است از رحل اقامت خواهد نمود این گفت و راه
 مشرک رفت تا شکیستن چون این بشنید در حال برشت با جمعی نامحدود از اصحاب اجناد خود و جناح عراق بقصد مهاجرت
 بیرون تاخت بیسکه او با این مقدم نزدیک شد غوغایان عراق چنان با حاج شام در آمیخت که روسا طرفین هر دو خوا
 صلاح کنند نتوانستند کار یکبار از حیطه انضباط بیرون رفت حاجیان عراق جمعی از مردان شام را بکشتند و جماعتی از زنان
 اسیر گرفتند این مقدم محض احترام انعام در منح شامیان چندان بکوشید که چندین زخم یافت تا شکیستن چون نجات
 پدید این مقدم را برای معالجت و اعتذار بخدمت خویش بده شب از عرفات افاقت کردند و با داد این مقدم در گذ
 جزای شهادت نیز بر آنچه از ثواب میداشت اضاف نمود چون سلطان صلاح الدین بن شاد را که از حج بازگشته بود مخصوص
 بخاندان چنان پنداشت که سلطان از اجرائی قتل شمس الدین بن مقدم سوال خواهد کرد ولی بیسکه سلطان او را دیدند
 ابواب ملاحظت بگشود و در تعظیم و اگر پیش انواع تکلف و تبت داشت و از حج سوال نکرد مگر از ایمنی راه مردمی که در آن سال
 رفته بودند از مشایخ و زما و آنگاه این شاد در خواست تاجزوی از حدیث بروی تعیین کنند این شاد جزوی که مشتمل بر کلاه
 بخاری بود بیرون آورد سلطان بخرد و بر گرفت و خود بنفشه بر این شاد قرأت کرد چون این شاد از محضر سلطان بیرون
 حماد الدین کاتب اصفهانی از قاضی می برآمد و گفت سلطان میفرماید چون از زیارت بیت المقدس بازگشتی و آبگ مرا از
 وطن خویش نمودی مرا برای همی بوجود تو حاجت است این شاد او گفت سمعنا و طاعة پس تقدس شریف رفت و سعادتی بار
 فائز گشت و راه دمشق گرفت و از وقتی که از حضرت سلطان منصرف شده بود تا ایسگاه کتابی در جهاد بنام سلطان صلاح
 درسی جز فرامی ساخته بود مشتمل بر ذکر آنچه خدا تعالی برای غزاه از ثواب آماده نموده و آن فضیلتها که مجاهدین را بر قاعدین
 بنا کرده چون بگذرد حصن اگر در رسید بایان اقلعه مضرب جنام سلطان بود در آنجا حساب اوده بجنور رفت و کتاب را بنظر
 سلطان عرضه نمود و از آنجا دستور یافته بسوی مشرق رفت در همان روز که سلطان نیز وارد دمشق میگردد و وارد آن گنجینه
 آنگاه بخدمت سلطان در پیوست و سلطان قصاصت و عسکر خویش حکم قدس شریف با وی تفویض کرد این خلکان میگویند
 زمانی که منصب حکومت شریعه در دمشق با من بود و در سال ششصد و شصت و شش سجلی از قاضی بن شاد بنزد من آوردند و
 مضمون آن در زمانی که وی قضا عسکر صلاح الدین میداشته ثبوت رسید بود و از آن تاریخ زمانی در آن میگذاشت صاحب
 اثبات اند عوی در نزد من نتوانست کرد زیرا که نازش بود و انقیاد در آنوقت کس حیات داشت و نه خود را بر ارجل اعتقاد و صحبت
 چنان نزد من بس غریب می نمود از آنکه خود زمانی شاگردی بن شاد کرده بودم سبک سجلات و سیاق احکام ویرانیدم
 اینک کتاب را که بوی غروب میداشند شباهتی با اسلوب حکام قاضی بن شاد نبود هیچ الجمله این شاد چنانکه از کتاب
 مجامع الحکام نقل افتاده بار دیگر در صحبت شیخ الشیوخ صدر الدین عبدالرحیم بن اسمعیل و قاضی محیی الدین شهرزوری بخدمت
 سلطان صلاح الدین رسید شیخ صدر الدین و قاضی محیی الدین برای سالی نیز و سلطان آمده بودند معارن آن ایام
 بهاء الدین مشتی که هم در درسه منازل الغریبیل تدریس داشت و هم در ملک مصر منصب خطابت و فوات یافت صلاح
 مقام ویران تدریس منازل الغریبان شاد و کلیف کرده او پذیرفت و هم زمانی که سلطان صلاح الدین در حران توقف
 این شاد از موصل بر سالت نزد وی آمد و او به آنوقت مریض بود و از اخبار قاضی بن شاد شرح حضور او است و ف
 سلطان صلاح الدین با جریات را خود در تالیف مشهورش بسیره صلاحیه از افاز تا انجام تفصیل داده میگوید در سال
 شاد

انجمن

۱۸۶

بشا و دهبشت که باین سلطان سلیمان صلاح الدین و انجبار پادشاه فرنگ جنگ بصلح کشید صلاح الدین عساکر اسلام را در
انصراف داد که هر فوجی بموطن خویش رفته از رخ محاربات متوالی بیایند و خود غنیمت بج نمود پیش از توجیه بیت الله
برای تفتیح حال قدس بجانب ان ارض مبارک خان تافت و برادرش ملک عادل ابوسوی کرک فرستاد و پسرش
ظاهر را بطلب کسل داشت و پسر دیگرش ملک افضل را بدمشق روانه نمود خود در قدس شریف زمانی اقامت فرمود و امورا
دیار منظم نمود در آن ایام غنیمت حج او منسخ گردید و بر بنفست ملک مصر جازم کشت چون چندی گذشت خبر آوردند که انجبار
پادشاه فرنگ راه قدر گرفته و عهد ستار که و صلح را تقصیر کرده است و در مشتمل شوال انسال نیک بصفت پیوست که کسی ان
بجانب ایند یار در حرکت است رومی سلطان چنان اقتضای کرد که خود بریدة بسوی ساحل منهدر شود و قلاع بحریه را تا حد و بنایک
تفتیح نماید و از انجا بدمشق رفته روز یکچند در مشق مقیم گرد و آنگاه بقدر سل شریف بازگشته از انجا متوجه دیار مصره شود و در انجا
خروج از قدس با مور داشت که تا گاه معاودت او در قدس متوقف با ششم برای انچه بیمارستانی در آن ارض مبارک از جانب
وی انشاء و عمارت کنم و بهم در سه راه که در انجا بنیاد نموده بود با تمام و نهایت برسانم پس در روز پنجم ششم شوال سال
بشا و دهبشت از قدس بیرون شدند بعد از حرکت سلطان حسب الامر در قدس میبودم که سلطان از پی عزم خود بر رفت
در مدت و روز مشغول قلع و قلاع و سد خلل آنها بود در شانزدهم شوال وارد مشق گردید و پس از زمانی مرا از قدس بدمشق
فرمود با آنکه زمستانی سخت بود از رفتن چاره نداشتیم تا یوم جمعه بیست و سوم محرم سال پانصد و ششاد و نه از قدس آمدیم
در روز سه شنبه دوازدهم صفر وارد مشق شدیم صلاح الدین روز جمعه پانزدهم برای استقبال حاج سوار شد و این آخر سواری و
بود چون شب شنبه در آمد سلطان کسالتی عظیمه در وجود خود احساس نمود شب از نیمه گذشته بود که حکما صفر او را بر او گرفت
و خمی در باطن پیکرش بیش از ظاهر بود و در روز شنبه با کسالت و تب در جانی پوشیده از مردم فشت که از مرض او کسی با خبر
نشود من و قاضی فاضل بخدمت حاضر شدیم و پسرش ملک افضل نیز داخل گردید جلوسس با نزد وی بر از انجا میداد و از خلق
و اضطراری که در شب گذشته داشته همی شکایت میکرد تا نزدیک ظهر صحبت کلام بروی خوش گذشت انگاه بر فاسته از حضور
مصرف کشیم ولی جمله بیدل چه ولها می از انعارضه کسالت مقیم حضرت سلطان بود پس فرمود در خدمت ملک افضل رفیق
خوان صرف طعام نمایم قاضی فاضل را بتغذی بارگاه عادت بنود لاجرم بر کشت و بمنزل خود بر رفت و من داخل ایوان قلبی
شدم در انجا ساطاغذیه گبتره بود و دیدم ملک افضل در انعام مخصوص جلوس سلطان قرار گرفته طاقت توقف نیافتم و ان
فرط وحشت معاودت نمودم از روز جماعتی از این تعالی که فرزند سلطان بجای پدر جلوس کرده بود بگریستند انقضی من
بمی تمزاید میکشت من و قاضی فاضل و از یکچند زوت بزودی حاضر شدیم و اصل علت در سر سلطان بود و از جمله امارات
عمروی که طیب مخصوص که همواره سعادت التزام رکاب داشت و کیفیات مزاج او را در هر حال نیک شناخت و ان بیمار
حاضر نبود چند طیب که بمعالجتش اشغال همی جستند تجویز ضد کردند روز چهارم مرض ک خوشن بگشودند بهمان ضد ضد خطا بود
چه کس از کاستن خون صغری قوی بزجش متولی گردید و از رطوبات بدنش مقداری مفرط کاسته شد و تا غنهای تزاری
و نا توانی بر رسید روز ششم و هفتم و هشتم مرض بسی سختی گرفت در وی در فزایش نموده در شاعرش همی غیوبت پدید شد
روز نهم مرض در رسید سلطان را غشیه عارض گشت و از تناول مشروب استنای نمود ترس بر اس در شریک شد و مردم را هم
در گرفت امتعه واقعه خویش از اسواق بمنازل حل دادند و ماه خلق چندان غمناک و اندوهگین بودند که حکایتها بحال از غیر حکایتها

ابن شداد

۱۸۷

بیرونست بیهک روز و دم مرض درآمد اطباء دو مرتبه بشیر ایاحتان پروختند از اعمال آن تیر بی بی بجله راحی حاصل گشت مردم
در آنروز بسیار خوشحال شدند نگاه دیگر باریه علت باشد او روی نهاد چندانکه اطباء از جبار بیبودی بر یکبار به مایوس گردیدند
ملک افضل در اندیشه انجام کار خویش شد و بر لوازم تحلیف پروخت از اعیان ملک و رجال دولت هر که توانست سوگند داد
خلاصه آنکه سلطان صلاح الدین بعد از صلوة صبح یوم چهارشنبه بیت و منتم شهر صفر سال پانصد و ششاد و نه سمری عاریتاً بدو
نموده روز وفات وی وزی بود که پس از مصاب غلغله را شدین صده باسلام و مسلمین آنچنان وی نمودند که قلعده و مردم ملک
خلق و نیار ایشان به دست گرفت که بجز علم الهی هیچ باذازه ان عاقل نتوانست کرد این شد و پس از نقل این واقعه مسکویه
و بالله لقد كنت أسمع من الناس أنهم يتهمون فداء من بغير علمهم بنفوسهم و كنت أؤتمنهم ان هذا الحديث
على ضرب من التجوز والترخص الى ذلك اليوم فاني عدت من نفسي ومن غيري
انه قبل الفداء لغدي بالأنفس یعنی سوگند با خدا که من سابقاً از مردم می شنیدم که در
حق عزیز خود آرزو میکردند که کاش فدای او میشدند من این تمنی را بر این مجاز و اسلوب توسع عمل میکردم تا روزیکه وفات سلطان
صلاح الدین افتاد آنروز از خود و دیگران حالتی دیدم که اگر بالفرض فوت او را بدلی پذیرفته میشد بحقیقت بسی جانها فدای می میکردند تا آنجا
ترجمه عبارت این شد و بود از تاریخ سیره صلاحیه و در کتاب مجاز الحکام مسطور است که چون صلاح الدین وفات یافت او برای جمع
کله اولاد سلطان تحلیف بعضی برای بعضی عزیمت طلب کرد و باین معنی ملک ظاهر غیاث الدین بن صلاح الدین حکمران طلب
خویش ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین فرما کند اردشک مکتوب کرد و قاضی بن شداد از وی درخواست ملک
قاضی را بنام ملک ظاهر روانه ساخت چون این شد او را و طلب شد ملک ظاهر قضا، آن ملک را بروی عرضه نمود وی از تحمل
شغل سرزد پس ملک ظاهر او را برای استخلاف برادرش ملک عزیز عماد الدین عثمان بن صلاح الدین بمصر فرستاد و وقتی که از سیستان
مصر مراجعت جست قاضی طلب مرده بود ملک ظاهر جامی و را باین شد او داد و در اینوقت چون مزاحمی داشت پذیرفت این
خلکان در تعیض اخبار او بعد از نقل قبول قضا روی وجه مذکور مسکویه قاضی کمال الدین ابوالعاسم عمر بن احمد المعروف بابن العدم
در تاریخ صغیر خویش که آنرا زبده الجلب فی تاریخ طلب نام نهاد چنین نوشته که در سال پانصد و نود و یک هجری قاضی بن صلاح الدین
ابوالمحسن یوسف بن رافع بن تمیم در طلب بجنرت ملک ظاهر قاضی بن صلاح الدین ابوالسیان بن ابی بانیسی را که از جانب
محمی الدین بن زکی در قضا نیابت داشت مفرول ساخت آن منصب بر عهده ابن شداد و حال رفت و سو تو قات الملک صغیر
عمل می شد و روز بروز در تقرب قاضی در حضرت ملک بنغزود تا رفته رفته بر تبه وزارت و منزل مشاورت برسد در امور مملکت و تمام
سلطنت را می و واسطه حل عقد و رابطه رتق و فتق گردید آنگاه آن خلکان خود مسکویه این قاضی بنا بر فضل بن سلیمان حمیریست
دوده ایشان را در دمشق بیت بانیسی می نامند سلطان صلاح الدین حکومت شرعی طلب را با قاضی محمی الدین ابوالمعالی محمد بن
زکی دمشقی تفویض نموده بود و قاضی بن صلاح الدین بن ابی بانیسی نیابت غنه در طلب و حواشی آن حکومت میکرد و همی از عهد ملک ناصر
این مسند قرار داشت تا در آن تاریخ سپهر ملک ظاهر و برادر او ابوالمحسن را بر جاییش بنیاد الحاصل در آن زمان که قاضی آن
شده و باین منصب سید دارس طلب بسیار اندک بود و از اهل علم کس در آن بلد جز مردمی معدود یافته نمیشد قاضی ابوالمحسن
که آن بسطیه و قرب موکد دریافت با مور طلب عنایتی عظیم کرده و از طلبه علم و فقها وقت جمعی فراوان در طلب فراهم آورد
دارس بسیار در عهد او بطلب معور گشت و ملک ظاهر برای بی تطاعات نیک مقرر نموده بود همه ساله منافع بسیار آنها حاصل
میشد

انجمن

۱۸۸

میشود چون از بی فرزند می کم تباری خرجی چندان داشت بسیار تو انحراف کردید و ثروتی فراوان یافت لاجرم نزد یکی از علمای
مقابل مدرسه نورالدین محمود بن زکلی مدرسه برای پیروان این امام شافعی بنیاد نهادن خود تاریخ عمارت آن مدرسه را
که سال شصده و یک بهرست در سقف مسجد آنجا که محل القاد در درس الاما. احادیث است دیده ام و خوانده ام و هم در جوار آن
سزانی آباد کرد و آنرا با احوال عادیث بنویس مخصوص موقوف داشت آنجا باین مدرسه دارالحدیث به نیت دفن خویش ترتیبی
نمود و برای آن دو باب قرار داد یکی بجانب مدرسه و دیگری بجانب دارالحدیث و هم بفرمود تا دو شبکه زواری در دیوار آنجا
برود بر صورت آن دو باب یکی سمت مدرسه و اندیکر سمت سرای حدیث و هر دو شباک محاذی یکدیگر نباشد و بودند بنحی
که اگر کسی در حدیث میسر و از غل میبکین مدرسه را مشاهده می نمود و بگذارد از مدرسه دارالحدیث راجع الحمله چون شهرت
ابوالمحسن آرایش گرفت و انواع فضائل در آنجا در فرمایش شد طلبه علوم و فقها اصهار از هر دیار بجلب می آوردند و بخیل
فنون و کیمیل مرتب اشغال گرفتند و بشرایط افادت و استعدادت پرورشند از آنجا که در میان والدین قاضی ابوالحسن
احمدیکه در موصول با هم درس میخوانده اند مؤانستی شدید و مودتی اکید برقرار بود من نیز بشهرت ششم و بخدمت قاضی در آمد
و برادریم یکجذ پیش از من نزد وی رفتم بود و سلطان بلد مالک محترم مظفرالدین ابو سعید کوبوری بن علی بن بکین نام در
سفارش ما و برادر باین سداد نوشته بود با اهتمامی تمام از جمله بدین عبارت که تحت آیت عنایت است اشمال داشت که
انت نعلم ما بلزم من امر هذین الولدین و انهمنا ولذا اخی و ولذا الخیک
ولا حاجه مع هذا الی ناکد و صینه یعنی تو خود در باره این دو پسر آن توجه که لازم است میدانی اینها فرزندان
برادر من و پسندان برادر تو هستند باینوصف بفرایش سفارش چه حاجت تحت قاضی این سداد در حق ما و او تقصیل با و با
بزیادت اظهار سخاوت نمود و با نذاره امکان بذل احسان فرمود و از لوازم آن بزرگواری که شایسته مثل او بود هیچ در
نگرد برای ما معانی مناسب در مدرسه خویش محلی ساخت و ما فوق و غایب ازجهت ما مقرر داشت و با آنکه بنویس برادر من
جو مان بودیم و بعلوم در عدا و مستعد آن بار در هر کیشوخ و جوق کبار قرار داد پس بی در خدمت آن استاد مکرم و فقیه معظم
الکتاب و استعدادت بودیم تا آن تاریخ که فوت او در کتب تاریخ کاشته گشت چنانکه در دلیل این عنوان برشته مکرر خواهیم
و بدانند در مدرسه وی علمی عام که جامع جمهور محصلین باشد بود چه خود این سداد از فرط توانی و نهایت توانی که از سن
داشت بغه مباشرت القاد در س جمهوری نمیتوانست لاجرم چهار کس از فضلا فقها را برای احداث در درس متبوعه بود
که هر یک آنچه از قاضی شنیده داشت بر تلامیند تقریر مینمود هر جمعی نزد یکی از اینچار حاضر میشدند و بواسطه او اخذ فقه و یا حدیث
از قاضی این سداد میکردن و برادریم در نخت نزد شیخ جمال الدین ابی بکر مانی قرانت مینویدیم چون او در نزد شیخ نجم الدین
محمد بن علی المعروف بابن الجزار مراد است آغاز کردیم در انروز کار که مادر طلب بودیم سلطنت انگشور بر ملک عزیز ابوالمظفر محمد بن
ملک ظاهربن سلطان صلاح الدین تعلق داشت قاضی این سداد در کمال استبداد مالک حل و عقد امور آن بلاد بود و او
در دولت با وی سخن نمیتوانست کرد حتی طواشی شهاب الدین ابی سعید ظفری که نظر بفرس و خرد سالی ملک غیر منصب
اور امید داشت در آنها مقامات بشاورت قاضی ابوالحسن بیچار مجری نمیتوانست ساخت زمام کلیات امور ملک عزیز
از هر جت بدست ویتاندریش بود سلسله فقها بل عموم علما از پر تو شوکت حضرت قاضی در کمال اجلال تمام احترام
بسر سیر و نذایما خود اصحاب ابوالحسن جماعتی که در مدرسه وی قامت داشتند زیرا که اینجماعت ابالخصوص در مجالس

ابتداء

۱۸۹

پادشاه اندو یا راجستار می نمودند و در شهر رمضان سنگام افطار برانده سلطان روزه در روزه می کشوند مادام برادر در خدمت
 اخذ علم حدیث می کردیم و همه روزه برای استماع در سزای او حاضر شدیم و راقبه بود شستویه ولی خود در فضل آستان زمستان
 در راقبه می نشست و در غیر آن زمستان نیتوانست زیرا که از فرط فقر توئی و شدت شیخوخت چندان ضعیف و ناتوان بود که بیان خوبی
 مکان با نذک تغییر هوا متاثر می گشت برای صلوة و غیر آن نیروی حرکت داشت و برخواستن نیتوانست که پس از زحمت یادداشت
 کزاف همواره نزولات بروما غش عارض می شد لهذا در موسم زمستان منطقی بزرگ انباشته از آتش و انخست نزدی که گذارده بود
 بر اینصفت علی الدوام ز کام داشت همواره فرجیه بر طاسی بزبر و بساطی ضخیم در زیر می افکند و مجلس می چندان گرم می شد که با سسته
 متالم می بودیم و او خود هیچ احساس حرارت نمی کرد و از جهت صلوة جمعه بیرون نمی آمد مگر در صمیم صیف و شدت قیظ و چون پس از جهد
 و افزود شقی فاحش برای نماز بر میخواست نزدیک می شد که بر زمین افتد من خود گامیکه نماز می ایستاد با قن او نظر می کردم می دیدم
 که مثل دو چوب نازک در منتهای بارگی می باشد و اصلاً کوششی باین پوست و استخوان متخلل نیست نگاه می گوید و کان
 عقیب صلوة الجمعه ینمع المصلون عنده المحدث علیهم و کان یجهد ذلک و کان حسن الحاضر
 جهل التذکره و الاذکار علی بنی پس از انجام نماز اوینه با حاضران جماعت از وی علم حدیث استماع می کردند و او در این باب
 بسی عجاب می فرمود از خوش صحبتی و زیبا محارفتی نیک بر منند بود و از فن ادب حلقی فراوان داشت پس می گوید قاضی بن شد او بسیار
 وقت در محل خویش این شعر را می کرد

ان السلام من لیل و جارها ان لا تمر علی حال بنا دینها

یعنی اگر خواهی از لیلی و همسایه وی سلامت مانی باید بر هیچ حال مجلسی نگذری و هم بسیار وقت باین بیت از قصیده مرثیه
 شاعر مثل می گشت

و عفودهم بالزمل فلفضت و کذاک ما یبنی علی الزمل

یعنی خوبان آن چمان که در ریگستان بستند سگبند آری هر بنا که در ریگستان گذارند این چنین یران کرد و گویند روزی
 علی العاده این شعر تقریبی نثار نمود یکی از حاضران گفت یا مولانا این معلم عراقی این معنی را بروحی طبع استعمال کرده گفت یا
 معلم عراقی این معنی را بروحی طبع استعمال کرده گفت این معلم بهمان ابو العنایم است گفت آری گفت رفیق با بود آیا چه
 گفته گفت گفته

نفضوا الهوی و حق ما یبنی علی و مل اللوی بد الهوی انفضا

یعنی عهدا بستند بلی بنیادیکه بدست عشق در ریگستان لوی نباشد شایسته سگت است قاضی گفت خاک که آرد حق
 این معنی هیچ کو تاهی نخورده و در نسبت بنیان بدست عشق تصرفی نیک و لطفی نفر نموده پس آنگه گفت یا مولانا این المعلم
 در قصیده دیگر نیز این مضمون را بجا آورده گفت بخوان گفت می گوید و گوید علی الزمل فلفض العهد
 یعنی این میثاق که در ریگستان بسته گشت پس چرا سگت قاضی را این شرحش افتاد و قائل آنرا استود و هم بسیار
 این ابیات از ابو الفوارس سعد بن محمد معروف بحیسن و بسیر که در انکار بجا ریش علی بن لاهری گفته انشا می کرد می گشت

اینهارا خود از جمیع معین استماع نموده ام و از وی دایت می کنم گوید
 لا نضع من عظیم قدره ان کت مشار الیه بالنظیم

قال شریف

ابن شداد

۱۹۰

فالشريف الكرم نيفص فدرًا بالنعدي على الشريف كرم
ولع الختم بالنعول رمى الخمد بنحيبها وبالخبر بهم

یعنی بامرد بزرگ تو این میاور اگر چه خود مردی بزرگ باشی چرا که مرد بزرگ چون شریف را وضع دارد البته از قدر خویش
بگذرد چنانکه می باشد در انداختن و خوردن ابرامی و پلبه می آورده ساخت و هم این دو شعر نیز برایت قاضی فاضل از
ابن شداد نقل میگردد و میگفت اینها را وقتی که بر قلعه صفد فرود آمده بودیم قاضی فاضل انشاد نمود گوید

فلك للترلة لمتا ان المت بلهائي
بجھاني خل حلفي هو و مبلز حبائي

یعنی همیست که ز کام بکام من فرار سید گفتم بجان من که پس پیش میاور از گلوی من گذر که انجا دلمز جان من است گویند
قاضی ابن شداد در زمان پیری چون بضعف و ناتوانی خویش ملتفت میشد و میدید که یکباره از قیام و قعود رکوع و
سجود عاجز شده این دو شعر که از ابواسحق ابراهیم بن نصر بن عکبر قاضی سلامیه شافعی میگوید

من يهني العسر فليدع
ومن يعسر بر في نفسه
ضبراً على فند اجتهابه
ما بهتناه لآعدائه

یعنی هر که آرزوی طول عمر مرد باید در راه شکیب پوشد تا بر مرکب دوستان بصور باشد و هر که زندگانی در از عیاید قاتل
خوشتن آن می گردد که برای دشمنان خود بپردد
ابوالعلائی معری در این معنی گفته
لذخو بطل العسر افواھنا
بسران مد بقاء لہ
و کلا ما یکرہ فی مدہ

یعنی دامن باری دوست بطل بقا عمر ما میکند و او خود نیز بمرمرد و خوشنود میشود و حال آنکه هر حال محمود در عمر
ممد و راست و هم دیگری در این معنی گفته

كانت قناتي لا تلين لغانم
و دعوتی بالسلام جاهدًا
فالا فأنها الأصباح والامسا
بصحنی فاذا السلام ذاب

یعنی سرکشی مرا هیچ راغز نام نمیتوانست کرد و نیزه مرا هیچ فامز نرم نمی توانست نمود ولی روزگار مرا رام و نیزه نام
نرم ساخت از خدای سبحان بجهت می تمام خواستار تندرستی شدم ناگاه دیدم تندرستی خود دردی بوده آورده اند
که ابوالججاج یوسف مغربی که در فنون ادب و دشون حکمت بهار قی لائق داشت و غیرت پاز موطن خویش شام دارد
شده بود در طلب حضرت قاضی ابن شداد در آمد همیست که لاغری بکیر قاضی و نزاری اندام او دید این دو شعر انشاد نمود

لو يعلم الناس ما في زرعهم
ولو اطافوا النفاص من يومهم
لكوا لانك من ثوب الصبي غار
لما فدا ولد بشي غنم اعجار

یعنی اگر مردم آنچه را که بوزاری زندگانی تو مرتبت است دانستند بگریستند ی چه تو از کسوت عهد گوئی یکباره
برهنه مانده و اگر ایشان گانستلی روزگار خود را طاعت آوردندی هر آینه عمرهای خویش فدای تو نمودندی راوی گوئی
ابن شداد این انشاد بسی خوش افتاد و بر پیری خود وقت نمود و ابوالججاج را بقرانت انشاد استود و از طبع نوادر

حکایت

ابن سید

۱۹۱

حکایت حب بلاور است که قاضی ابوالحسن بن شاد خود دیده و قاضی ابن ملک ابن بیک واسط از وی شنیده و در کتاب و فیات در ذیل محاضرات او آورده که یکی از یاران من گفت از قاضی بن شاد شنیدم که برای حاضران خوش قصه میکرد و میگفت زمانی که من دارالسلام بغداد حکیم بودم و در مدرسه نظامیه مقام دایم چهارم یا پنجم از فقهای این شهر بودم با یکدیگر قرار دادند که برای سرعت خط و جودت فهم از حب بلاور چیزی استعمال نمایند پس یکی از اطباء بغداد کردادند و او را در آفتاب از کیفیت تربیت و مقدار استعمال و اتفاقاً انطیب از آن صنعت بسی بی نصیب بوده من حب بلاور را ایشان تقریری کرده و معذاری معین ساخت پس آن جماعت موافق دستور آن طبیبان اندازه فراوان از بلاور استعمال نمودند و اثر او موضعی خارج مدرسه یا شام میداد و در وقت دیوانه شدن و از جنون روی همون بنا نهادیم پراکنده گشته هر یک جایی گرفتند و کسی را معلوم نکشت که برایشان چه گذشت تا آنکه پس از مدتی یکی از ایشان که قاضی دراز داشت دیدیم وارد مدرسه شد و هو عزربان لیس علی بنی شاعر عودند و علی را سه نفی کبر له عذبه طویلۃ خارجة عن العاده و قد الفاضل او را در فوصلت له کعبه و هو ساکن ساکن علیه الکعبه و الوفاً لا حکم فی الشیء بر حالی که سر او برهنه بود و عورتش عینود بقیاری بزرگ بسم عامه بر سر نهاد و گوشه بس در زبان تحت حرکت فرو بسته و بر دنبال سر او دست و آن از درازی با کلب پامی بازی میکرد و خود همی خاموش بود و آرام تمام داشت و نرم نرم با او قمار بسیار حرکت مینمودند حرفی نمیزد و گله مینوی میکرد فقهای آن دور دیدند جمله فرار رفتند و حال او دیدار از باز پرسیدند گفت کما فدا جمعنا و شربنا حب البلاور فامتا اصحابی فانهم جنوا و مناسلم منهم الا انا و احدى یعنی ما در جانی جمع شدیم و حب بلاور بنوشیدیم اما یاران من جمله دیوانه شدند و از ایشان کس سلامت نگذشت مگر من کثیر الغرض انرد اطهار عقلی انوه و وقایح چون کوه مینمود و حاضران بیان بروی میخندیدند و او صبح فهم میگردد و عقیدتی سخت ثابت بر آن داشت که خود از آنچه بد کرد آن رسیده سالم است همانا نظام الدین ابوالحسن علی بن محمد قبلی را که با بن خروف معروف میباشد حضرت قاضی بن شاد و کتوبی موضح با اسلوبی طبع در نفع الطیب تاریخ و فیات و غیرها بنظر رسیده است ایراد از ابر حجت بن خروف باز کردیم که اخبار این شاد ازین پیش بطول نیجا بد این خلکان میگوید و کان الفاضلی ابوالحسن سلیک طریقه البغادده فی نردیهم و اوضاعهم حتی انه کان یلبس ملبوسهم و الزوئاء یترددون الیه و کانوا یبولون عن ذواتهم علی قدر اقدارهم کلاً و احد منهم مکان معین لا یبعده یعنی قاضی بن شاد بر این مردم بغداد میرفت رسم و روش خویش مثل آن گروه میکرد حتی لباس ایشان میپوشیدند و از ایشان میپسندیدند و او اول عهد ملک عزیز که بغرور یا ست از عالمی تیز داشت روز سا ملک ارکان بلدی پستی طریق ورود و صدور در کاش در می نوشیدند و برای هر کدام در آستان می مقامی بود معلوم که در آنجا پاینده میشد و از آن نمی توانست گذشت با تجمه قاضی بن شاد و همی بغداد حکم و مضامیر میگردانید تا آنکه در آغاز سال ششصد و هشتاد و یک یا در انجام سال ششصد و هشتاد و هشت از جهت آوردن خرد ملک کامل سپر ملک عادل برای ملک عزیز متوجه دیار مصر میشدند زمستان آن سال مسکوه ملک عزیز وارد حلب نمود و در آنوقت قتل منع از زبان ملک عزیز متوجه دیار مصر میشد و در زمستان آن سال مسکوه ملک عزیز وارد حلب نمود و در آنوقت قتل منع از زبان ملک عزیز متوجه دیار مصر میشد و در آنوقت قتل منع از زبان ملک عزیز متوجه دیار مصر میشد و در آنوقت قتل منع از زبان ملک عزیز متوجه دیار مصر میشد

آن کس نمی خواند

ابن شداد

۱۹۲

خود میراند و هر تصرف خود می نمود حتی طواشی از جرک ارباب جوایشی نیز بیرون شده بود و جمعی از جوانان با او می نمودند
 نامحمود بر وی استیفا داشتند پس قاضی دینی که بدان راغبی باشد ندید و بناچار چون طواشی از کارکناری رفت و ملازم خان
 خویش گشت و تا انتصار عمر و طول اجل از کج سرای از راه بر نیامد ولی خود در شان حکومت مشغول قضا باقی و تمام قضا
 در سوش جاری بود غایب مافی الباب الکه در امور دولتی از وی نه نامی مذکور میگشت و نه کلامی کماکان مشهور پس همه
 روزه با بین صلواتین باب سرای خویش برای استماع حدیث مفتوح میداشت و در او از جهد حیات سعادت گزشت
 و آثار خرافت از وی آشکار شده بود و بدانکه هر گاه کسی نزد وی میآمد نمی شناخت و چون میرفت نام او می پرسید و در
 نمی فهمید که او که بود چه نام داشت مدتی دید برای خیال بگذرانید پس یامی چند بیمار شد و در روز چهارشنبه چهارم صفر
 سال ششصد و سی و دو بشهر حلب رفت یافت و در آن تربت که برای خود انشا کرده بود بجاگ رفت و چون در آن
 داشت سرای ی بر حسب وصیتش خانقا و بیوفیه شد راوی اینخبر قاضی ابن خلکان میگوید که من خود لصلوة و دفن دینی
 شدم و جمله آنچه را که گذشت دیدار نمودم فقها و قراء مدتی ملازم مزار وی بودند و بر سر ترش تلاوت قرآن مینمود
 و او خود بعد حیات در پیشروی هر یک از شاک طرفین مرقدش قرار داده بود که هفت قاری پشینه و برای آن
 قرآن بخوانند کمون ضمیرشان آن بود که هر شب در سر مزارش یکدوره کلام امد ختم شود پس هر یک از آن چهارده قاری
 هر شب بعد از نماز عشاء نصف سبسی از فرقان مجید قرأت مینمود در سال ششصد و سی و پنج که از طلب بر آدم و بطرف دیار
 مصریه روانه شدم این امور بدین اوضاع جاری بود ولی بعد از آن تاریخ ششصد و سی و پنج خورده و با تمام اینها
 موقوفه آن قرآن کس نشان میدهد و نه جز کس از این شد و یاد میآید و چند تصنیفی که از انفعیه فاضل و محدث کامل
 در خزانه دبر فخره ماند بدین اسامی است کتاب طحا الاحکام عند التباس الاحکام و این تصنیف آورده و مجلد پرورده و
 مخصوصت با حکام قصار کتاب دلائل الاحکام و این کتابا حادیش را که فروع فقهیه و احکام الهیه از آنها استنباط
 میشود جمع نموده است و آن دو مجلدات کتاب المومنین الباهر در فقه نوشته کتاب سیره صلاح الدین بن ابوب
 که از مشاییر تواریخ و معتبرات میر میاشد صاحب فیات الایمان کثیر از کتاب نقل میناید انتهای

ابن از ابو القاسم بن زینب بن علی بن ابی طالب

سیوطی در طبقات از زبیدی و یاقوت نقل کند که در ترجمت وی این عبارات آورده اند کان فیهما علی مذهب العزائم
 و اما ما فی النحوی واللغة والعروض غیر مذافع مع قلہ اذ جاء وخفض جناح وانما فی
 من العلم الی ما لعله لم یبله احد منله واما فی زمانه فلا شک فیه کان
 یحفظ کتاب العین للخلیل بن احمد و غریب المصنف لابی عبید و اصلاح
 المنطق لابن التکت و غیرها من کتب اللغة و حفظ مثل ذلك الكتاب سببها
 ثم کتب الفراء وکان بهل لک مذهب البصریین مع انقائه مذهب الکوفیین
 یعنی ابن وزان در فقه بصریه فقهای عراقیین و در نحو و لغت و قواعد عروضی شیوای ابن زمان خویش بود ریاست علمیه
 وی مسلم گردید و خویش در علم اندک و با تواضع و فروتنی سلوک مینمود در مقامات علمیه بر تبارت حاجت که در پیش از وی
 به انعام

ابو اسحق انصاری

۱۹۲

بناقص نرسیده و بالنسبه بمبصرین خود بدون شک و ریب رتبت تقدم و برتری داشت جمله اکتب لغت چون کتاب
 عین خلیل بن احمد و غریب المعنی ابی عبید و اصلاح المنطق ابن الیکت و الکتاب سیبویه و دیگر کتب لغت حفظ کرده مذکور
 کوفین انبشخ ساخته بطریقه عبرتین ایل بود از فبا سدر بن کفوف مخومی منقولست که در توصیف ابن دران گفته لقول قال قال
 إنه أعلم من المبرود و تغلب لصدقه من و ففعل علی علمه و کان یستخرج من العربیه ما لا یستخرج به احد و لدر فی
 النحو و اللغه نصاباً کثیره و کان مع ذلك مقتصراً فی الشعر ما یوم عاشوراً سنة ۳۳۳ هجری برگاه کسی دعوی آن نماید که ابن
 دران از فضل و دانش از مبرود تغلب فروفت همانا کنز که بر فضل و دانش وی قوف یافت او را در این دعوی تصدیق کند از قواعد
 عربی اشیائی استخراج کرده که احدی بر فردی قدرت استخراج آن نبود و در نحو لغت او مصنفات بسیارست با وجود اینهمه فضل
 در شرحی بوده روز عاشورا از سال سیصد و چهل و شش وفات یافت **قرآن** در ترجمه ابن حسن از طبیب ضبط شده

منشوع اربعین و تلخیص

ابراهیم سعیدنا الطیب ابو اسحق الرفاعی

از اجله علماء عربیه و در زمره نحوات منخرط است سیوطی در طبقات از زیاتوت نقل کند که در ترجمه ابراهیم این عبارت آورده
 کان ضرباً قدم صبیحاً ذاقه الی و ایسط فدخل الجامع الی خلفه عبد الغفار الحصبی قتلتن القرن
 و کان معاشه من اهل الحلفه ثم صعد الی بغداد فصحب ابا سعید السیرانی و قرأ علیه شرحه علی
 الکتاب و سمع منه کتب اللغه و الدوا و بن و غاد الی و ایسط و قد مات عبد الغفار فجلس صدقاً بغير
 علیه الجامع ثم نزل الی بیده و هناك تكون الزافضه و العلویون فذلیک مذهبهم و جفاه الناس کان شاعراً
 یعنی ابراهیم رفاعی از چشم نابینا بود بسبب حالت فقر و فاقه وارد واسط گردید و داخل جامع شده مجلسه در نزد عبد الغفار **حسینی**
 و بخواندن کلام الهی شتعال حبش از مردم که بجزوه افادت عبد الغفار حضور داشتند میگذشت انگاه بجانب اسلام
 بغداد مسو گرد و در آنجا ابو سعید سیرانی را صاحب گشت و شرح سیرانی را بر الکتاب سیبویه بر سیرانی قریب نمود و نیز جمله اکتب لغت
 و دوا و بن مشهوری عربی از وی استماع کرد پس بواسطه معاودت نمود بر عالی که عبد الغفار وفات یافته بود پس در جامع برب
 ریاست و تدریس قرار گرفت افاضل از اهل علم در محضرش حاضر شده از وی امتعاودت می نمود پس از چندی از واسط برب
 رفته در آنجا با فادت مشغول گشت و چون در بیدیه رود ارض علویون سکنی داشتند و ابراهیم با ایشان خلعت و آمیزش داشت
 لاجرم مردمان او را بذبیب و افض نسبت داده باه می طریق جور و بی اعتدالی مسلوک مید شد و در فن شر او را مهارت بود
 اشعار می نیکو انشاء نمودی از ابو غالب محمد بن احمد بن سهل بن بشران مخومی منقولست که گفت ابو اسحق رفاعی این دو بیت
 که از نتایج افکار اوست بر من انشا کرد

واجته ما کنت احسب اتقف
 ابلیس بینهم فینک و بانوا
 نأث المافه فالذکر حظههم
 منی و خطی منهم القنیان

یعنی مرا صد قافیت که مرا کان آن نبود که بجدانی ایشان مستلا شوم اکنون روز کار با من ماطرح مفارقت افکنده از ایشان
 و ایشان از من جدا نمود با بعد مسافت با من با خط من یاد آوری تذکار ایشانست و خط ایشان از من فراموشی ایشان
 مع جمله ابراهیم ده سال چهار صد و یازده به تکام غروب آفتاب داعی حق الاجابت گفت بعلت خوف از مردم که با وی خصومت
 مذمبی داشتند جنازه اش را بر ابو الفتح بن مختار مخومی و ابو غالب بن بشران تشییع نمود سیوطی بدو العجب این صفا